



# قیدی عشق

اثر:

عبدالرسول موسوی

زمستان ۱۳۹۳

سرشناسه	: موسوی، عبدالرسول، ۱۳۷۱
عنوان و نام پدیدآور	: قبیله‌ی عشق / اثر عبدالرسول موسوی
مشخصات نشر	: یزد: انتشارات علم نوین، ۱۳۹۳
مشخصات ظاهری	: ۱۰۴ ص
شابک	: ۸۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۴۶-۷۷-۲
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: قشقایی-- تاریخ
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۳ م ۸ ق ۵ / DSR ۷۲
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۹۸۲
شماره کتابخانه ملی	: ۳۷۰۸۹۵۰



نام کتاب: قبیله‌ی عشق

مؤلف: عبدالرسول موسوی

ناشر: انتشارات علم نوین

صفحه‌آرایی و تایپ: انتشارات علم نوین

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۳

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۴۶-۷۷-۲

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

انتشارات علم نوین: یزد، میدان آزادی (باغ ملی)، ابتدای بلوار طالقانی، جنب مجتمع ستاره

تلفکس: ۰۳۶۲۶۸۶۰۰ - همراه: ۰۹۱۳۳۵۶۴۷۳۰

همراه مؤلف: ۰۹۱۳۸۱۱۱۴۹۶

زندگی می‌کنم حتی اگر بهترین هایم را از دست بدهم  
چون می‌دانم این زندگی کردن است که بهترین های  
دیگری را به من می‌دهد.

رو به آسمان چشم به ستارگان دوخته ام، تا به نگاه تو هدیه کنم  
برق ستارگان را. امانه حتی ستارگان هم برای وسعت  
مهربانی نگاه تو اندک اند.

تقدیم به پدر و مادرم که زندگی را به من آموختند.

## سخن نویسنده

به نام او که یادش ترنم عارفانه‌ی زندگیست. چشمانم را می‌بندم، ناگهان ناخودآگاه مژه‌هایم به حرکت درمی‌آیند آنها هم می‌دانند خداوند در همین نزدیکی است. دسته گلی در دست دارم چشمانم به دور دست خیره شده‌اند در خیالم فرش قرمزی می‌بافم از گل‌های رنگین کمان به وسعت مهربانی نگاه تو. می‌گسترانم خیالم را در کوچه پس کوچه‌های دوستی و با عشق محبت را به تو هدیه می‌کنم.

قشقایبی همیشه نمادی از ساده‌زیستی و محبت بوده است. زندگی سخت و دشوار آنان فداکاری و دوست داشتن را به آنها آموخته است. عشق به یکدیگر را به طور واقعی می‌توان در میان مردمان ایل بزرگ قشقایبی به نظاره نشست. زندگی پر از تلاش و

محبت آنان می‌تواند الگویی باشد برای دیگر انسان‌ها تا آن‌ها طعم واقعی زندگی را بچشند. صلابت و بزرگی در میان این ایل به خوبی دیده می‌شود.

این کتاب هدیه‌ی ناچیزی است به تمام قشقای‌های بزرگی که نام قشقای را تا ابد زنده نگه خواهند داشت.

با قلم نقش می‌بندم صفحات کاغذ را تا التیامی باشد بر زندگی سخت و دشوار قشقای‌ها. زندگی که در عین سختی آنقدر شیرین و زیباست که بی‌شک در تمام دنیا همانند آن را نمی‌توان یافت.

و در پایان هم تشکر می‌کنم از زحمات بی‌پایان خانواده‌ام که همیشه همراه من بوده و هستند و همچنین از دلگرمی‌ها و تشویقات استاد غفار عارف‌پور شاعر عزیز و با ذوقی که شعر زیبایی را هم در مورد قشقای‌ها سروده‌اند که در ادامه‌ی همین کتاب به چاپ رسیده است تقدیر و تشکر به عمل می‌آورم و تشکر و سپاس قلبی خود را تقدیم به سرکار خانم نعمت‌اللهی می‌نمایم که بدون حمایت‌های ایشان نگارش این کتاب امکان‌پذیر نبود و صمیمانه از ایشان قدردانی می‌کنم.



به نام زیبایی بخش ریاحین

به نام خدای زیبایی بخش زاگرس، به نام خدای آفریننده‌ی

آویشن و به نام خدای آسمان‌های نیلگون کوچ.

عطر آویشن تمام فضای آسمان را پر کرده است، صدای

زنگوله‌های گوسفندان در حال کوچ، های‌های چوپان‌های بی‌قرار،

صدای بره‌های کوچکی که به دنبال گله در راهند و آواز خوش

بلبلان دشت همگان را مدهوش و شیدا کرده‌اند.

رودهای پرخروش و زیبا همچنان راه خود را در پیش دارند.

سفیدی برف‌های زاگرس دلفریبی می‌کند و خستگی راه را

می‌کاهد دشت‌های سرسبز در دامنه‌ی کوه‌های سر به فلک

کشیده جان تازه‌ای به آدمی می‌بخشد.

عطر گل‌های رنگانگی که تازه شکفته‌اند، دامنه‌ی کوه را فرا

گرفته و زیبایی گل‌برگ‌های زرد و سرخ و سفیدشان دشت را

زیبا و زیباتر کرده است.

صدای جیرجیرک‌ها از لابه‌لای علفزارها به گوش می‌رسد. آواز پرندگان خوش صدای دشت شور و نشاط بزغاله‌ها را دو چندان می‌کند و آن‌ها را در این دشتِ باصفا با نشاط به این طرف و آن طرف می‌دواند.

آسمان صافِ صاف است و روح آدمی را با نسیم روح‌بخشش تازه می‌کند. از بالای کوه برف‌ها آب می‌شوند و با عشق پایین می‌آیند صدای شرشر چشمه‌سارها از دور به گوش می‌رسد. کمی بالاتر سنگ‌ها آن چنان قدرتمند ایستاده‌اند که نگاه آدمی را به خود خیره می‌کنند. کوه استوارتر از همیشه با غرور محکم و پابرجاست و همچنان هم خیره به گذشت زمان می‌نگرد.

در میان این دشت با شکوه مردمانی زندگی می‌کنند که با تمام وجود عشق ورزیدن را آموخته‌اند. مردمانی که همسفران باداند و همراهان آویشن و عاشقان بی‌آلایش. آنها عظمت زاگرس را با همدلی خود قدم به قدم طی می‌کنند و با صدای مهربان خود، محبت را فریاد می‌زنند.

اینها مردمان ایل بزرگ هستند. مردمان ایلی که گذشت زمان را به نظاره نشسته‌اند و اصالت خود را در تکتک کوه‌های با عظمت به یادگار گذاشته‌اند. مردمان سخت‌کوشی که سختی و

رنج را با امید و تلاش بی‌مثال خود زیر پا گذاشته‌اند و همچنان همسفر باد و همراه ابرهای تکه‌تکه‌ی آسمان‌اند. اینجا قلمرو مردمان مردی است که ایستادگی را از صخره‌های زاگرس، نشاط را از صدای چشمه‌ساران همیشه جاری، گذشت را از ابرهای آسمان نیلگون ایلشان و عشق را از برف‌های سفیدی که قطره‌قطره آب می‌شوند و طراوت و زندگی را هدیه می‌دهند، آموخته‌اند.

اینجا سرزمینی است که وجب به وجب آن گواه مردانگی و عظمت این ایل است. گوشه گوشه‌ی این سرزمین بوی عشق و ساده‌زیستی می‌دهد. این کوه گواهی است بر عظمت این ایل، عظمتی به وسعت تاریخ. تکه تکه‌ی سنگ‌های این سرزمین شاهد مردانگی مردانی هستند که لحظه به لحظه‌ی عمرشان سراسر بزرگی و زیبایی است. مردمانی که ساده‌زیستی را در سرزمین عشق با تمام وجود دوست داشتند. آن‌هایی که تمام عمر خود را در کوه‌ها و صخره‌ها سپری کردند ولی حاضر نشدند اصالت خود و مردانگی اجداد خود را با تمام دنیا عوض کنند.

سیاه چادرهای بی‌آلایش آن‌ها نماد ساده‌زیستی‌شان در این دنیای پر از زرق و برق است. این سیاه چادرها جایگاه رشد و

پرورش انسانهایی بوده است که تا همیشه‌ی تاریخ دنیا نام آن‌ها را به نیکی خواهد برد. صدای شیهه‌ی اسبان غیور مردان قشقایی از گوشه‌گوشه‌ی این ایل به گوش می‌رسد. اینجا تا چشم کار می‌کند محبت است و زیبایی، اینجا ایل بزرگ است. اینجا ایل قشقایی است.

مردمان این ایل هر روز صبح در دامنه‌ی کوه‌های با صلابت زاگرس با صدای کبک و بلبلان خوش صدای دشت از خواب برمی‌خیزند. زندگی آن‌ها سراسر سختی و مشکلات فراوانی است که مردان و زنان شیردل این ایل با تکیه بر خدای خود و عشق و محبت به یکدیگر این مشکلات را نادیده می‌گیرند و پرنشاط‌تر از گذشته عاشقانه زندگی می‌کنند. در این ایل با صلابت آغوش پرمهر مادران بزرگواری که نمونه‌ی کامل مادر بودن هستند جایگاه رشد و پرورش انسان‌های بزرگی از دل سیاه‌چادرها بوده است. پدرهایی در این سرزمین باشکوه روزگار را با سختی گذرانده‌اند و آنچنان پرمهر فرزندان خود را پرورش داده‌اند که این فرزندان باعث افتخار ایل خود شده‌اند.

اینجا مردمان، عشق را به تسخیر خود درآورده و با صدایی از جنس سادگی درگوش زمان آهنگ دلدادگی سر داده‌اند.

آری همه‌ی ایل دل‌داده‌ی یکدیگرند. با تمام وجود عشق می‌ورزند به داشته‌هایشان. گنج آنان ایل باصلابتشان است. فرزندان در سیاه‌چادرهایی که دیگر آن سیاه‌چادرها هم جزئی از ایل شده‌اند و گویی بدون وجود آن‌ها ایل معنایی ندارد. بزرگ و بزرگتر می‌شوند. فرزندی که وارثان ایل هستند و باید سینه به سینه این عظمت را در طول تاریخ به یادگار بگذارند و عشق را تفسیر زیبایی باشند برای روزگار.

پرچم با صلابت ایران در گوشه‌گوشه‌ی ایل به چشم می‌خورد. پرچمی که همیشه همراه مردمان عاشق این دیار بوده است. همه‌ی آن‌ها با تمام وجود این شعار را بر قلب خود با قلمی از جنس مردانگی نقش کرده‌اند شعار آن‌ها همیشه این بوده است، «وطنم ایران، ایلم قشقای».

گوشه‌گوشه‌ی این خاک به یاد مردمان مرد تاریخ ساکت به نظاره ایستاده‌اند. باد این سرزمین بوی عاشقی با خود می‌آورد. و عشق را در سراسر این دیار می‌گستراند.

اینجا سنگ‌ها هم عاشق‌اند. عاشق زیبایی و سرزندگی. سنگ‌های ستبری که در اوج سختی و صلابت گل‌های زیبا و

بی‌مثالی را در دل خود پرورش می‌دهند. پرنندگان این دیار با صدای دلنوازشان طبیعت را جلوه‌ی دیگری می‌بخشند.

مردان ایل هر روز با صدای خوش بلبلان و کبک‌های خوش صدا به دنبال گله به راه می‌افتند. توشه‌ی آن‌ها عشق به خانواده است و در کنار آن هم کمی نام و خرما همراه خود دارند. این مردمان به خوبی می‌دانند سختی چه مزه‌ای دارد. اینجا پدرانی دارد که آنچنان از خود گذشته‌اند که حتی از بهترین و دوست‌داشتنی‌ترین‌هایشان می‌گذرند تا زندگی اطرافیانشان زیبا شود.

مادرانی دارد که سرما و گرما برایشان در برابر عشق به خانواده معنا ندارد. دستانی دارند همچون خورشید بخشنده، همچون ابر بهاری مهربان و با سخاوت و همچون ستاره‌های شب بی‌ادعا. این دستان برای شادی خانواده رنج‌ها کشیده و هرگز اعتراضی نداشته‌اند.

ستاره‌های آسمان ایل، نور دیگری دارند. در دامنه‌های کوهساران صدای جیرجیرک‌ها و بزغاله‌ها شب را زیبا کرده‌اند. نسیم دلنوازی در دشت می‌وزد. ستاره‌ها به نظاره نشست‌اند این عشق بازی‌ها را. بچه‌ها در کنار هم جلوی چادرها مشغول بازی

هستند. مردان در گوشه‌ای نشسته‌اند و زنان بیرون از چادر در گوشه‌ای آتشی روشن کرده‌اند و مشغول درست کردن چای هستند.

در میان علفزار یکی از اهالی ایل نشسته است و با صدای دلنوازش آواز می‌خواند و ملکه‌ی آسمان ماه هم نمی‌تواند نور زیبایش را از این مردمان دریغ کند و او هم آسمان ایل را رنگ می‌کند و ستارگان هم مشغول چشمک‌پرانی در آسمان زیبای شب هستند.

اینجا زندگی به گونه‌ای دیگر در جریان است. هر روز صبح صدای کبک هر شنونده‌ای را مدهوش می‌کند. بوی آویشن و چویل‌های سرسبز کوه به مشام می‌رسند، صدای شرشر آبشارهای زیبا که از دل کوه بیرون می‌آیند، نغمه‌ی بلبلان دشت و صدای بره‌ها زینت‌بخش دشت و صحرا هستند. روزها با عشق می‌گذرند و شب‌ها با امید به فردا مهمان آسمان می‌شوند.

اینجا زندگی رنگ دیگری دارد. محبت معنا می‌شود. عشق در جریان است. سادگی موج می‌زند، گذشت و مهربانی در اوج‌اند، انسانیت معنا دارد و با هم بودن قانون است. اینجا ایل است، اینجا ایل بزرگ قشقایی است.

مردمان این دیار فرهنگی غنی با گذشته‌ای افتخارآمیز دارند. این سرزمین سال‌هاست که بزرگانی از این ایل را به یاد دارد. قشقایی یکی از ایلهای بزرگ سرزمین ایران است که ایلی کهن و با سابقه به شمار می‌رود. بیشتر این ایل در استان فارس ساکن هستند عده‌ی زیادی از مردمان این ایل هنوز به صورت زندگی عشایری و کوچ کردن امرار معاش می‌نمایند.

قشقایی قومی است دلیر بی‌باک و شجاع که تاریخ هم گواهی می‌دهد شکست دادن و تسلیم کردن آنان کاری بسیار سخت و تا حدی غیرممکن است. مرکز اصلی آنها استان فارس است که قشقایی‌ها در دوره‌های مختلف به تدریج به این منطقه کوچیده و در آن ساکن شده‌اند.

قشقایی‌ها شیعه‌ی جعفری هستند و با تمام وجود دین و آیین خود را دوست داشته و به آن پای‌بند هستند. به فرزندان خود از کودکی می‌آموزند که خدای خود را به خاطر نعمت‌های بی‌شمارش شکرگویند و به آنان یادآور می‌شوند که نماز را در کنار درختان سبز دشت و کوه‌های سر به فلک کشیده به جای آورند و هرگز از عشق خود به دینشان نگاهند. آنان مردمانی هستند که به زبان ترکی قشقایی سخن می‌گویند و زبان فارسی



را نیز به خوبی می‌دانند. مأمَن آن‌ها دشت است و صدای بلبلان آرامبخششان.

این مردمان از آغاز سخت‌کوش بوده و با عشق از دل کوه به پرورش دام مشغول بوده‌اند. برخی قشقای‌ها را از طایفه‌ی خلج تُرک می‌دانند که از روم شرقی به عراق عجم گریخته‌اند به همین جهت آن‌ها را قاچ‌قایی به معنی فراری نامیده‌اند و واژه‌ی قاچ‌قایی رفته رفته به صورت قشقای‌ی درآمده است.

برخی نیز نام قشقای‌ی را از کلمه‌ی قشقا به معنی اسب پیشانی سفید گرفته‌اند. اما خود قشقای‌ی‌ها معتقدند که در زمان صفویان از ماوراء قفقاز به آذربایجان و سپس به اصطهبانات و نیریز تبعید شده‌اند و در زمان شاه عباس آن‌ها را به فارس کوچانده‌اند.

عده‌ای هم اعتقاد دارند که در زمان سلطان محمد غزنوی در سال ۳۹۶ هـ.ق.، گروهی از ایلات خلج در خراسان و حوالی مرو ساکن بوده‌اند این ایلات با گذشت زمان و به دلیل بدرفتاری لشکریان به کرمان می‌روند و از آنجا به سبب تعقیب مأموران سلطان به اصفهان و از آنجا به آذربایجان می‌روند پس از آذربایجان به عراق آمده و به همراه ترکان ساکن در عراق به دامنه‌های جنوبی سلسله جبال زاگرس کوچ می‌کنند بدین ترتیب

می‌توان گفت اولین گروه‌های ترکان جنوب عراقی‌ها و خلیج‌ها هستند که سال‌ها پیش از جیحون گذشته و به ایران آمده‌اند و ایلات قشقایی ترک را به وجود آورده‌اند.

در طول تاریخ ایل قشقایی دست‌خوش حوادث بسیاری شده است. اما همیشه غیرت و مردانگی در رگ‌های زن و مرد و پیر و جوان این ایل به چشم می‌خورد. زنان و مردانی که دست به دست هم داده‌اند و سخت‌ترین شرایط اقلیمی را پشت سر گذاشته و سربلندی و نام قشقایی را تا همیشه تاریخ حفظ کرده و حفظ خواهند کرد «سیاه زلفان و اسب‌سواران در کنار هم با قلمی از خونشان نام قشقایی را بر سینه تاریخ حک کرده‌اند».

خورشید نظاره‌گر مردانگی آنان بوده است. سنگ‌ها گواه دلیری آنان‌اند، خاک بوسه بر پاهای برهنه‌ی آنان دارد که بی‌تکلف یا علی گفتند و به دنبال روزیشان در دشت و کوه به راه افتادند. درخت و سبزه و آب همگی می‌دانند قشقایی رسم وفا می‌داند. پرنده‌ها نام بزرگ قشقایی را در آسمان به صدا درمی‌آورند و ستاره‌ها خوب می‌دانند این مردمان تا ابد بزرگانند و آسمان را در برابر بزرگیشان تسلیم می‌کنند. تاریخ بیانگر واقعیاتی است که همیشه قشقایی نامی در قلب حوادث داشته

است. نامی به بزرگی ایلش، نامی که هرگز هیچکس آن را فراموش نخواهد کرد.

عده‌ای جد بزرگ قشقایی‌ها را امیر غازی شاهیلو می‌دانند و می‌گویند که نامبرده جمعی از قشقایی‌ها را به دور خود جمع کرده بود و بر آن‌ها ریاست می‌کرد. پس نخستین رئیس شناخته شده‌ی ایل امیرغازی شاهیلو می‌باشد که در قرن شانزدهم می‌زیسته و مقبره‌اش در روستای درویش از توابع گندمان است. ظاهراً او مرد مقدس و محبوبی در بین مردم ایلش به شمار می‌رفته و هنوز هم مردم به زیارت مقبره‌اش می‌روند بنابراین داستان‌ها او شاه اسماعیل صفوی را در تثبیت مذهب تشیع در ایران یاری نموده است. با این وجود هنوز ایل قشقایی نمی‌تواند در آن زمان جایگاه خوبی را در ایران به دست آورد.

با گذشت زمان قشقایی‌ها کم‌کم خود را به ایرانیان معرفی می‌کنند و در قرن هجدهم میلادی است که نقش قابل توجه قشقایی در تاریخ فارس آغاز می‌شود. فرزندزاده‌ی امیرغازی شاهیلو، جان محمدآقا بوده است که بیشتر با نام جانی آقا شناخته شده است. جانی آقا اولین ایلخان قشقایی بوده است که از صاحب‌منصبان دربار شاه محسوب می‌شده است. قبل از

جانی‌خان ایلخانی در قشقایی وجود نداشت و بزرگ ایل قشقایی را ایل بیگی می‌نامیدند. با روی کارآمدن جانی‌خان او رسماً از طرف شاه به لقب ایلخان ملقب می‌گردد.

این اولین باری است که در فارس به کسی لقب ایلخان داده می‌شود به پسر جانی‌خان یعنی محمدعلی‌خان هم لقب ایل بیگی داده می‌شود. این آغازی است بر رونق ایل قشقایی، ایلی که آمده است تا خود را به تمام ایران بشناساند.

جانی‌خان از رؤسای کاردان ایل قشقایی بوده است. امروزه بسیاری از مورخان وی را بنیانگذار اصلی قشقایی می‌دانند. او در زمان خود ایل را توسعه‌ی بسیار داد و قدرت و نفوذ زیادی برای ایل در دربار پیدا کرد. در این زمان ایل قشقایی دارای وحدت و یکپارچگی زیاد می‌شود. او در زمان ریاستش تمام ایلاتی را که مخالف ایل قشقایی بودند زیرسلطه‌ی خود آورد و همه‌ی آن‌ها را با ایل قشقایی متحد کرد و ایل را گسترش فراوان داد.

جانی‌خان با دختر حاج اسدالله کامفیروزی ازدواج می‌کند. حاج اسدالله در کامفیروز دارای املاک زیادی بود و همین امر سبب گسترش بیشتر ایل قشقایی شد. ثمره‌ی ازدواج جانی‌خان با دختر حاج اسدالله یک پسر به نام حسینقلی‌خان بود.

جانی خان برای بار دوم با دختری به نام نازلی بی‌بی که دختری بسیار زیبا و شجاع و هنرمند از طایفه‌ی کشکولی بود، ازدواج می‌کند و ثمره‌ی ازدواج با این بانو چهار پسر می‌شود. سرانجام در سال ۱۲۰۳ ه.ش،، جانی خان قشقایی جان را به جان‌آفرین تسلیم و ایل را برای همیشه ترک می‌کند.

او پنج پسر به نام‌های محمدعلی خان، حسینقلی خان، مرتضی قلی خان، مصطفی قلی خان و محمدقلی خان از خود به یادگار می‌گذارد. بعد از فوت پدر، حسینقلی خان به سبب اینکه فرزند ارشد پدر بود به ریاست ایل قشقایی می‌رسد. اما او از عهده‌ی کار برنیامد و تنها شش ماه ایلخان قشقایی بود. بعد از او محمدعلی خان به لقب ایلخانی قشقایی سرافراز گردید. او در دوران ایلخانیش همچون پدر فردی لایق بود و ایل را گسترش داد. زمان ایلخانی او همراه با حکومت حسینعلی میرزا فرمانفرما پسر فتحعلی شاه قاجار در فارس بود.

او در سال ۱۲۰۴ ه.ش، به دامادی شاهزاده مفتخر گردید. با این ازدواج راهیابی او به دربار آسان تر شد و همین امر موجب شد تا ایل قشقایی گسترش بیشتری یابد. در زمان محمدعلی خان نه تنها ایل قشقایی بلکه دیگر ایلهای مهم فارس از جمله بهارلو،

آینالو و نفر نیز تحت اقتدار او بودند. او روابط بسیار خوبی با قاجارها برقرار کرد. در زمان او ایل بسیار قدرت پیدا کرده و بزرگ و با اقتدار شده بود. محمدعلی خان هم در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه ایل را به دست دیگران می‌سپارد و به دیدار حق ره‌سپار می‌شود بعد از محمدعلی خان برادرش محمدقلی خان جانشین او شد.

در این زمان پنج محله‌ی نعمتی شیراز به ضدیت با خانواده‌ی حاج ابراهیم کلانتر برخواستند و با قشقایی‌ها متحد شدند. همزمان بختیاری‌ها و بویراحمدی‌ها به خاطر درگیری‌های داخلی از مقابله با قشقایی‌ها بازماندند و می‌رفت که قشقایی قدرت برتر فارس شود قاجاریان که از قدرت قشقایی‌ها بیمناک شده بودند به پسر بزرگ حاج ابراهیم کلانتر یعنی علی‌محمدخان عنوان قوام‌الملکی دادند و وی را حکمران فارس کردند و پنج ایل بصری، عرب، نفر، بهارلو و آینالو را با عنوان خمسه متحد کردند و ایلخانش را به قوام دادند تا مقابل قشقایی‌ها بایستد. همه‌ی این وقایع از یک طرف و مرگ محمدقلی خان از طرف دیگر همگی دست به دست هم دادند تا ایل متحد و یکپارچه‌ی قشقایی را از بین ببرند. بعد از محمدقلی خان پسرش سلطان

محمدجای وی را گرفت. او فرد ضعیفی بود و در دوران ریاستش قحطی نیز گریبان ایل را می‌گیرد. با اینکه او تا پایان عمرش عنوان ایلخانی را حفظ کرد اما عملاً کارهای نبود و خان‌های سطح پایین‌تر قدرت را در دست داشتند.

همه‌ی این وقایع دست به دست هم دادند تا ایل قشقایی از هم جدا شوند در این هنگام حدود ۵۰۰۰ خانوار ایل قشقایی به ایل بختیاری پیوستند، ۵۰۰۰ خانوار جذب ایلات خمسه شدند و حدود ۴۰۰۰ نفر نیز در روستاهای مختلف یکجانشین شدند.

بعد از گذشت ۵۰ سال از ایلخانی‌جانی خان قشقایی و رشادت‌هایی که او و جانشینانش برای ایل انجام داده بودند سرانجام ایل قشقایی دوباره قدرت خود را از دست داد تا رقبای آن‌ها نفس راحتی بکشند. حال دیگر انگلیسی‌ها از رشادت‌های دلیرانه‌ی سهراب‌خان و داراب‌خان قشقایی که در مقابل استعمار انگلیس در جنوب به پا خواسته بودند خوابِ راحت خواهند داشت. دیگر کسی از نام قشقایی بیمی ندارد مردانگی آن‌ها شهره‌ی شهر بود اما دیگر از آن قدرت مطلق خبری نیست. ایل قشقایی دوباره به دنبال یک رهبر می‌گردد که بتواند اقتدار به

یغما رفته‌ی ایل را بازپس ستاند و نام قشقایی را همچون گذشته بر سر زبان‌ها جاری سازد.

بعد از گذشت چند سال دوباره فردی از قشقایی‌ها ریاست را به دست می‌گیرد. او اسماعیل خان قشقایی معروف به صولت‌الدوله می‌باشد. صولت‌الدوله چهره‌ی سیاسی اواخر قاجار و یکی از مقتدرترین ایلخانان قشقایی است. او از فرزندان داراب‌خان، فرزند مصطفی قلی خان ایلخانی فرزند جانی خان قشقایی می‌باشد.

صولت‌الدوله در سال ۱۲۸۵ بعد از مرگ برادرش ضرغام‌الدوله رسماً به ریاست ایل قشقایی می‌رسد. اسماعیل خان به علت رشادت و مهارتش در تیراندازی و جنگ‌های چریکی به لقب صولت‌الدوله نامیده می‌شود. تنها زمانی که اسماعیل خان صولت‌الدوله ایلخانی قشقایی شد قشقایی‌ها دوباره قدرت و همبستگی پیشینیان را به دست آوردند.

در این زمان که شاه ایران مظفرالدین‌شاه فرد بیماری بود و قدرت دولت مرکزی به طور پیوسته در حال کاهش بود، در شیراز صولت‌الدوله کنترل بیشتر سرزمین‌های عشایری را به دست می‌گیرد. این در حالی بود که رقیب قشقایی‌ها یعنی قوام هم قدرتش را در شیراز حفظ کرده بود.



در زمان انقلاب مشروطه در ایران صولت‌الدوله ایلخان قشقای بود. او تصمیم می‌گیرد که از اوضاع نابسامان کشور استفاده کند و رقیب خود قوام را از فارس بیرون کند از آنجا که قوامی‌ها با نظام استبدادی قاجار همراه بودند، صولت‌الدوله از انجمن مشروطه‌خواهان شیراز حمایت کرد از این رو او محبوبیت زیادی در بین مردم شیراز پیدا کرد و قشون او بارها به شیراز آمد و مورد حمایت و استقبال شیرازی‌ها قرار گرفت.

صولت‌الدوله در زمان مشروطه با علمای نجف و دیگر علمای کشور در رابطه بود. صولت‌الدوله و رؤسای جنوب توافقنامه‌ای را امضا کردند و متحد هم شدند. باروی کار آمدن احمدشاه قاجار علاءالدوله به عنوان حاکم فارس انتخاب شد چون علاءالدوله از دوستان قوامی‌ها بود، صولت‌الدوله با او به مخالفت پرداخت.

صولت‌الدوله اعلام کرد که به هیچ عنوان اجازه‌ی ورود این شخص به شیراز را نخواهد داد. اما دولت مرکزی خواسته‌ی صولت‌الدوله را نپذیرفت به همین خاطر صولت‌الدوله همراه با قشون خود به سمت شیراز حرکت کرد. دولت بریتانیا که منافع زیادی در جنوب داشت و می‌ترسید که منافعش را از دست بدهد دولت مرکزی را تهدید کرد که اگر اقدامی نکند خود بریتانیا برای

حفظ جان و مالشان دست به اقداماتی خواهند زد. قشقایی‌ها در این زمان به اطراف شیراز رسیدند و در آنجا اردو زدند.

دولت مرکزی که اوضاع را نابسامان دید تصمیم گرفت علاءالدوله را از حکومت فارس برکنار کند پس صولت‌الدوله بدون هیچ درگیری به خواسته‌ی خود رسید. هر روز بر قدرت قشقایی‌ها در فارس افزوده می‌شد.

سران دربار که از این قدرت نگران بودند از شاه خواستند که صولت‌الدوله را برکنار کند و برادر او یعنی احمدخان ضعیف‌الدوله را به عنوان ایلخان قشقایی درآورد. آن‌ها توطئه‌ای برپا کردند و احمدخان هم عده‌ای از قشقایی‌ها را گرد خود جمع کرد ولی نتوانست کار اساسی انجام دهد و به ایلخان هم ضربه‌ای وارد نشد بعدها احمدخان به ایل بختیاری پناهنده شد.

بعد از چند ماه جنگی بین قشقایی‌ها و قوامی‌ها درمی‌گیرد و والی فارس قوام و چندتن از همراهانش را دستگیر می‌کند و به جرم ایجاد آشوب به مرگ محکوم می‌کند. قوام و همراهانش از دست والی فرار می‌کنند و به کنسولگری انگلیس پناه می‌برند. صولت‌الدوله و نظام‌السلطنه با قوامی‌ها درگیر می‌شوند در این درگیری‌ها عده‌ای از قشقایی‌ها از آن جدا می‌شوند و خلاصه که

قدرت قشقایی دوباره کم می‌شود. در این هنگام کنسولگری انگلیس اعلام می‌کند اگر جنگ پایان نپذیرد ناچار به اقدام خواهد بود. دولت مرکزی که از اقدام انگلیس می‌ترسید مقام ایلخانی صولت‌الدوله را از او می‌گیرد و قوام‌السلطنه را هم به حکومت موقت فارس منصوب می‌کند.

بعد از مدتی جنگ جهانی شروع می‌شود و ایران هم دستخوش تغییراتی قرار می‌گیرد. در این تغییرات صولت‌الدوله و ایل قشقایی هم بی‌نصیب نمی‌مانند و مدتی در انزوا قرار می‌گیرند و به دلیل هم‌دستی انگلیس و والی فارس دوباره قدرت قشقایی کم می‌شود تا اینکه دکتر مصدق به عنوان والی فارسی انتخاب می‌شود. دکتر مصدق دوباره عنوان ایلخانی صولت‌الدوله را به او بازمی‌گرداند و ایل دوباره شروع به پیشرفت می‌کند.

رفته‌رفته حکومت قاجار جای خود را به پهلوی می‌دهد. در زمان رضاخان، قشقایی‌ها آسیب‌های زیادی دیدند. در این زمان صولت‌الدوله و پسر بزرگش ناصرخان به عنوان نمایندگان مجلس جدید به تهران فراخوانده شدند اما به زودی دریافتند که در حقیقت زندانیان شاه هستند. آن‌ها وادار به همکاری با دولت مرکزی در خلع سلاح ایل قشقایی شدند. بعد از اینکه دولت به

خواستهای خود رسید و قشقای‌ها را خلع سلاح کرد صولت‌الدوله و فرزندش ناصرخان را از نمایندگی مجلس خلع و آن‌ها را روانه زندان کردند.

در این زمان فرماندهان نظامی در رأس طوایف قشقای قرار گرفتند. قشقای‌ها وادار به پیروی از قانون بسیار منفور خدمت اجباری شاه شدند. روزگار برای ایل بسیار سخت شد. پس از گذشت مدتی ایلیاتی‌ها که با وحشیگری حاکمان نظامی بسیار خشمگین شده بودند تصمیم به قیام سراسری در جنوب با مرکزیت قشقای می‌گیرند.

پس از چند ماه درگیری دولت تسلیم می‌شود و عهدنامه‌ای را امضا می‌کند که طبق آن باید دوباره صولت‌الدوله و ناصرخان به نمایندگی مجلس درآیند، فرماندهان نظامی طوایف را ترک کنند و عفو عمومی صادر شود. با این حال رضاشاه مصمم شده بود نظام کوچ‌نشینی را در ایران از بین ببرد. چهارسال بعد از امضای عهدنامه سرانجام صولت‌الدوله قشقای که دیگر لقب سردار عشایر را داشت در یکی از زندان‌های رضاشاه به قتل رسید.

زندگی صولت‌الدوله سراسر تکاپو و تلاش برای ایل بود. سرانجام او هم دست از ایل کشید و یادش برای ایل باقی ماند و

او برای همیشه همچون ستاره‌ای در آسمان ایل جاودانه شد. بعد از مرگ صولت‌الدوله اینک رضاشاه تصمیم می‌گیرد عشایر را از طریق بستن مسیرهای کوچشان تخته‌قاپو کند. این سیاست کوتاه بینانه عشایر را به کشاورز تبدیل نکرد و تنها باعث گرسنه ماندشان شد.

اسکان اجباری خسارات جانی فراوانی در پی داشت و دام‌های بسیاری از بین رفتند و شاید حق با ویلیام داگلاس باشد که می‌گوید اگر چند دهه شرایط به همین گونه باقی می‌ماند قشقایی‌ها از صحنه‌ی گیتی پاک می‌شدند.

پس از اشغال ایران در جنگ جهانی دوم زمانی که رضاشاه از سلطنت استعفا داد، ناصرخان و برادرش خسروخان از تهران گریختند و با شتاب به سوی فارس رفتند. در فارس ناصرخان خود را ایلخان جدید قشقایی نامید و کنترل تمامی اراضی ایل قشقایی را به دست گرفت و دستور به از سرگیری کوچ داد. آری دوباره رنگ و بوی کوچ و عشایری به ایل قشقایی بازگشت.

ناصرخان از پدرش آموخته بود انگلیسی‌ها قابل اعتماد نیستند، با شروع جنگ جهانی دوم و نزدیک شدن آلمان‌ها به ایران تصمیم می‌گیرد به طرفداری آلمان بپردازد. زمانی که آگاه

می‌شود یکی از عوامل آلمانی در تهران پنهان شده است او را به فارس می‌آورد و بعد از مدتی فرد آلمانی در فارس مشاور نظامی ناصرخان می‌شود. همزمان دو تن از برادران ناصرخان به نام‌های ملک منصورخان و محمدحسین‌خان که در انگلستان تحصیل می‌کردند به آلمان می‌روند. به تصور قشقایی‌ها در صورت پیروزی آلمان بر متفقین ناصرخان به عنوان مدعی اصلی تاج و تخت ایران مطرح می‌شد و حتی در بین قشقایی‌ها شایع شده بود که هیتلر ناصرخان را به عنوان پادشاه ایران برگزیده است.

انگلیسی‌ها که از اتحاد ارتشیان هودار آلمان با قشقایی‌ها بیمناک بودند نخست کوشیدند با پیشنهاد پرداخت پنج میلیون تومان وجه نقد با قشقایی‌ها کنار بیایند اما این کار بی‌فایده بود. سپس شاه را وادار کردند که سپهبدشاه‌بختی را به عنوان فرمانده نیروهای جنوب و استانداری فارس انتخاب کند. پس از انتخاب شاه‌بختی به عنوان استاندار فارس او تصمیم گرفت با بمباران مسیرهای کوچ قشقایی، آن‌ها را به بیابان بفرستد اما این کار آن‌ها، با رشادت قشقایی‌ها و عبور این دلیرمردان از مسیرهای صعب‌العبور کوهستانی ناکام ماند.

سپس او تصمیم به جنگ با قشقایی‌ها گرفت. جنگ با حمله‌ی نیروهای تحت فرمان شاه‌بختی به قشقایی‌ها آغاز شد. قشقایی‌ها در ابتدا پیروزی‌های زیادی به دست آوردند اما با اضافه شدن به نیروهای شاه‌بختی که به رهبری قوام بود و توسط انگلیسی‌ها تجهیز می‌شد ناصرخان ناچار فرمان عقب‌نشینی را صادر کرد.

جنگ بعدی شاه‌بختی علیه ناصرخان درسمیرم روی داد. یک ستون نظامی به رهبری سرهنگ حسنعلی شقاقی و به درخواست سپهبدشاه‌بختی به سمیرم اعزام شد. علی رغم میل باطنی شقاقی او ناچار به جنگ با قشقایی‌ها و متحدان بویراحمدی آن‌ها شد. نتیجه‌ی این جنگ شکست سنگین نیروهای شاه‌بختی بود. این شکست روحیه‌ی ارتش را بسیار خراب کرد به گونه‌ای که نماینده‌ی فسا، نخست‌وزیر و وزیر جنگ را برای استیضاح به مجلس کشاند ولی با دستگیری نماینده‌ی فسا توسط انگلیسی‌ها این کار هم به سرانجام نرسید.

این حوادث باعث شد تا دولت تصمیم به امضای توافق نامه‌ای با قشقایی‌ها بگیرد. به این منظور تفاهم‌نامه‌ای بین آن‌ها امضا شد که به موجب آن قشقایی‌ها خودمختاری خود را حفظ کردند

درعوض باید سلاح‌هایی را که از ارتش به غنیمت برده بودند پس دهند همچنین خسروخان به ریاست ایل منصوب گردید و به ناصرخان هم اجازه داده شد تا به عنوان نماینده‌ی مردم فیروزآباد به مجلس برود.

آلمان‌ها که از امضای این توافق‌نامه ناراضی بودند مخفیانه نامه‌ای به ناصرخان نوشتند و به او گفتند اگر توافق‌نامه را بر هم نزنی برادرانت که در آلمان هستند را به جرم جاسوسی دستگیر می‌کنیم. اما قبل از این که این نامه به ناصرخان برسد برادران او از آلمان به ترکیه آمده بودند و می‌خواستند که به ایران بازگردند. در هنگام عبور از مرز آنها توسط نیروهای انگلیسی دستگیر شدند. انگلیسی‌ها ناصرخان را تهدید کردند که اگر مأموران آلمانی را پس ندهد برادران او را به جرم همکاری با متّحدین اعدام خواهند کرد و مستقیماً به قشقای‌ها حمله می‌کنند. ناصرخان به ناچار پیشنهاد انگلیس را پذیرفت.

بعد از گذشت مدّتی قیام دیگری توسط قشقای‌ها شکل گرفت این بار ناصرخان بزرگان عشایر و روحانیون فارس را جمع کرد و جریان ملّی سعدون را راه‌اندازی کرد.



از جمله خواسته‌های مهم این جریان تعویض تمامی اعضای کابینه، اختصاص دوسوم مالیات‌های استان فارس به خود استان و افزایش نمایندگان استان فارس در مجلس بود. زمانی که خواسته‌های آن‌ها پذیرفته نشد عشایر از خوزستان تا کرمان دست به قیام زدند و کازرون و آباده را تصرف کردند این قیام سبب شد تا نخست‌وزیر خواسته‌های آنان را بپذیرد.

نخست‌وزیر تمام اعضای کابینه را تغییر داد و حتی خسروخان را به عنوان نماینده‌ی حزبش به مجلس برد. در این سال‌ها قشقایی رونقی یافت که تا آن زمان تجربه‌اش نکرده بود ایل به بیشترین خودمختاری رسیده بود و توسط چهار برادر اداره می‌شد ناصرخان و ملک منصورخان به عنوان رهبران عشایری در فارس بودند و خسروخان و محمدحسین خان خواسته‌های اتحادیه را در مرکز پیگیری می‌کردند. در جریان ملی شدن صنعت نفت هر چهار رهبر قشقایی از مصدق حمایت می‌کردند.

خسروخان قشقایی در برخی از قراردادهای مصدق به عنوان منشی وی مشغول به کار بود همچنین ایشان در کمیسیون نفت هم برای ملی شدن نفت تلاش بسیار کردند.

با آغاز نخست‌وزیری مصدق تحرکات قشقایی‌ها نیز گسترش یافت در سال ۱۳۳۰ خسروخان به همراه ناصرخان قشقایی به آمریکا سفر کردند و به وسیله‌ی مطبوعات و محافل سیاسی آن کشور سعی در نشان دادن حقانیت ایران کردند.

در سفرهایی که ناصرخان به آمریکا داشت او برای نفت و مّلی شدن آن تلاش‌های بسیار کرد. در یکی از سفرهایی که ناصرخان قشقایی به آمریکا داشت مصاحبه‌ای انجام داد و وزیر خارجه‌ی آمریکا را به طرفداری از انگلیس متهم کرد و در آنجا با تمام قدرت اظهار داشت در صورت حمله‌ی هر قدرت خارجی به ایران ایل دلاور قشقایی در مقابل آن قدرت با تمام وجود قد غلم خواهد کرد.

همین صحبت‌ها انگلیسی‌ها را وادار کرد تا دربار را به مقابله‌ی با قشقایی تحریک کند و این شایعه را در دربار به وجود آورد که قشقایی‌ها قصد شورش بر علیه دولت را دارند. در مقابل این توطئه‌چینی‌ها ناصرخان در مجلس سنا حمایت همه جانبه‌اش از دولت و مصدق را اعلام کرد و گفت حاضر است یک سوم زمین‌های کشاورزی خود را در حمایت از دولت برای اداره‌ی امور کشور بپردازد. در جریان کودتا برادران قشقایی تمام حمایت

خود را از دولت و مصدق انجام دادند اما ثمری نداشت در جریان کودتا برادران قشقایی به فارس آمدند. ناصرخان به ایل آماده‌باش داد و در تلگرافی سرلشکر زاهدی را نکوهش کرد و به او پیشنهاد داد به ملت بپیوندد، و از شاه و انگلیسی‌ها دوری کند.

از سوی دیگر هواپیماهای ارتش هم با پخش اعلامیه‌هایی در میان ایل آن‌ها را تهدید کردند در صورت قیام از زمین و هوا سرکوب خواهند شد. تلاش آمریکایی‌ها و سرلشکر زاهدی باعث شد اتحاد میان قشقایی‌ها به هم بخورد. جدایی عده‌ای از کلانتران ایل از برادران قشقایی ضربه‌ی سختی به قدرت و روحیه‌ی ایل زد و منجر به پراکندگی نیروهایشان شد. ناصرخان که دیگر مقاومت را بی‌فایده دید راهی تهران شد و در ادامه شاه برادران قشقایی را به خارج تبعید کرد.

بعد از تبعید برادران قشقایی دولت سیاستی نو را برای واداشتن قشقایی‌ها به زندگی شهرنشینی در پیش گرفت. کمیابی مراتع، توسعه‌ی سرمایه‌داری، محدودیت‌های ایجاد شده توسط دولت و تضعیف نهادهای طایفه‌ای اختلالات گسترده‌ای پدید آورد که زندگی عشایری را ناممکن می‌ساخت. همه‌ی این عوامل باعث شد تا هزاران ایلیاتی دست به مهاجرت به شهرهایی چون شیراز،

آبادان، بوشهر و اهواز بزنند و به عنوان کارگر در صنایع نفت و کارخانجات مشغول به کار شوند. تغییر در شیوه‌ی زندگی مهم‌ترین عامل کنترل مستقیم دولت بر قشقایی‌ها بود.

دولت با این کار اتحاد قشقایی را از بین برد و به هدف خود رسید آن‌ها دیگر به طور کامل خیالشان از قشقایی‌ها راحت شده بود به طوری که بعد از چند سال اعلام کردند که دیگر ایلی وجود ندارد و چنان بر پیروزی خود مطمئن بودند که اجازه‌ی اقامت ملک منصورخان و محمد حسین‌خان را در ایران و در جایی خارج از فارس دادند. سال‌ها بعد در جریان پیروزی انقلاب اسلامی دوباره ناصرخان به ایران بازگشت و حمایت‌های خود را از انقلاب و امام خمینی همچون سال‌های تبعیدش انجام می‌داد.

با پیروزی انقلاب خسروخان هم به ایران آمد همواره هر دو برادر حمایت‌های خود را از امام و انقلاب انجام می‌دادند. اما باردیگر با توطئه‌های جاسوسان و کارشکنی‌هایی که مخالفان همیشگی قشقایی‌ها انجام دادند ناصرخان و خسروخان را مخالف حکومت معرفی کردند. اما واقعیت چیز دیگری بود قشقایی‌ها همیشه از انقلاب و حکومت دفاع کرده بودند و پشتیبان آن بودند اما تلاش‌های ناصرخان هم راه به جایی نبرد و نیروهای حکومت

به مخالفت با قشقایی‌ها برخاستند به همین دلیل ناصرخان به ناچار به ترکیه رفت و از آنجا رهسپار آمریکا شد و خسروخان هم در فارس دستگیر شد.

سرانجام ایلخان قشقایی، در سن ۸۴ سالگی در اواخر سال ۱۳۶۲، در آمریکا درگذشت. این پایانی بود بر اتحاد ایل بزرگ قشقایی.

شاید اینک هم کبک‌ها فقط به عشق ایلیاتی‌ها می‌خوانند. شاید بوی آویشن و رنگ لاله‌ها و زلالی آب هم به عشق کوچ و عشایر است. شاید امروز ما هم امانت‌داران خوبی برای سردار عشار و فرزندان و اجدادش نیستیم. آن‌ها به عشق کوچ آمدند. به عشق قشقایی. اتحاد رمز پیروزی بود و تفرقه راز شکست. دشمنان خواستند کوچ را از ایل بگیرند. کوچ که از ایل جدا شد همه چیز را از دست دادند. شور و نشاط ایل با صدای بزغاله‌ها و بره‌های کوچک در کنار جوی‌ها و چشمه‌ساران و در دل کوه‌ها و در میان سیاه‌چادرها معنا می‌شود. قشقایی یعنی طراوت یعنی کوچ. یک جا ماندن و زندگی شهری معنای قشقایی نبوده و نیست. قشقایی یعنی عشق به ایران یعنی دلیری یعنی امید به فرداها.

ناصرخان با تمام عشق و علاقه‌ای که به ایل داشت سرانجام در سرزمینی چشم از جهان فروبست که آرزو داشت چادرهای ایلش را یک بار دیگر برافراشته و با اقتدار به نظاره بنشیند. ایلخان قشقایی هرگز سودای حکومت را در سر نداشت. او تنها به عشق ایل تلاش می‌کرد. نام و یاد ناصرخان تا ابد بر سنگ سنگ زاگرس به یادگار خواهد ماند و رشادت‌ها و بی‌باکی‌ها و مردانگی‌هایش تا ابد زبان‌زد همگان خواهد بود.

با فروپاشی اتحاد ایل افراد هر طایفه به گوشه‌ای رفتند. دیگر خبری از شهر و دیار قشقایی نیست. خبری از روزگار عظمت آن‌ها نیست. هرکدام در گوشه‌ای به کاری مشغول‌اند. سیاه‌چادری در دشت‌های سرسبز برپا نمی‌گردد. نام ایل رو به فراموشی رفته است. قشقایی با عشق به روزهای پرامید کوچ زنده است.

نام قشقایی بر تک تک صخره‌های زاگرس حک شده است. تمام این سنگ‌ها هنوز صدای تفنگ‌های مردان ایل را در گوش دارند. صدای شادی زنان ایل را به خاطر می‌آورند. گوشه به گوشه‌ی این سرزمین یادآور غیرت آن‌هاست. دیگر اسبان در حرکت نیستند صدای شیهه‌ای به گوش زمان نمی‌رسد. تاریخ هنوز به یاد دارد صدای شیهه‌ی اسبان چالاکی را که در میان

سنگ‌های ستر زمان به پیش می‌رفتند. تاریخ یادآور غیرت مردمان بزرگی است که نام ایل قشقایی را برای ایللیاتی‌ها به ارث نهادند.

فراموشمان نشود نام قشقایی روزگاری بلند آوازه‌ترین نام‌ها بود. دستان هرنامحرمی که چشم طمع به این سرزمین را داشت با شنیدن نام قشقایی به لرزه در می‌آمد یادمان باشد وارث نام قشقایی بودن خود افتخاری است به بلندای تاریخ.

روزگار قشقایی روزگار شیرینی است. مردمان اینجا به اندک و کم قانع‌اند. آغوش مادران ایل، گرمای عشق چادرها، تکیه‌گاهی همچون پدر زحمت‌کش و در نهایت هم عشق به ایل، بسیار مردمان نیک را در این سرزمین پرورانده است. مردمانی که با گذشت زمان هنوز بلندای نامشان ایل را سرافراز می‌کند. آری اینجا مادرانی با دست‌های چروک و چشمان کم‌سوی خود شب‌ها بر بالین فرزندشان تا صبح بیدار ماندند و لالایی خواندند. پدرانی که دیگر خستگی هم شرمنده‌ی آنان شده است همچنان شاد و پرتوان می‌تازند.

اینجا سرزمینی است که فرزندان غیور قشقایی در دامن مادران ایل دنیا را می‌شناسند. لالایی‌های مادران به آن‌ها محبت

می‌آموزد. این فرزندان به جز عشق چیزی در ایل نمی‌آموزند. کم‌کم گهواره برای آنان کوچک می‌شود و آنان پا بر زمین با صلابت ایلشان می‌گذارند. روزگار می‌گذرد و فرزندان ایل هر روز بزرگ و بزرگتر می‌شوند. این فرزندان می‌آموزند که یاری‌گر، همدل و همدرد ایل باشند.

آری ایل قشقایی مأمّن و جایگاه رشد انسان‌های بزرگی در دنیای خاکی بوده و هست. یکی از فرزندان ایل در روزی از روزهای زیبای خدا به دنیا می‌آید. نام او را محمد می‌گذارند. روزگاری او دنیا را شگفت‌زده خواهد کرد. آری او محمد بهمن بیگی یکی از بزرگان ایل قشقایی است. بهمن بیگی در سال ۱۲۹۸ در ایل قشقایی در استان فارس متولد شد.

در میان هیاهوی ایل و شوق کوچ و سختی‌های زیادی که در ایل بود او به وسیله‌ی منشی پدرش در سن هشت سالگی الفبای سواد را آموخت. هنگامی که ده ساله شد پدر او را، به دلیل سیاست تضعیف ایل و تخته‌قاپوی اجباری به تهران تبعید کردند و چند روز بعد از پدر، مادر او را نیز به تبعیدگاه پدرش فرستادند. بنابراین محمد هم همراه مادر خود به تهران آمد. او در این فرصت در مدرسه‌ای مشغول تحصیل شد. بعد از پایان دوره‌ی



دبیرستان او به دانشکده‌ی حقوق وارد شد و بعد از چند سال در دانشکده‌ی حقوق فارغ‌التحصیل شد.

اینک محمدبهمن بیگی در زمانی که بی‌سواد و سبزه‌سایه‌ی مرگ بارش را بر همه جا گسترانیده فردی باسواد و درس خوانده بود. در زمانی که به بهمن بیگی پیشنهادهای فراوانی برای ریاست و وزارت می‌شد. او با خود اندیشید که فرزندان ایلش اینک به او نیاز دارند.

عشق به ایل و خون قشقایی که در رگ‌های او جریان داشت باعث شد تا بهمن بیگی پست و مقام دنیا را فراموش کند و به عشق ایل راهی دیار و سرزمین خود شود. بهمن بیگی زمانی که بی‌سواد و بچه‌های ایل را می‌دید بسیار غمگین و اندوهگین می‌شد. او بالاخره تصمیم خود را گرفت و دست به کار شگفتی در ایران زد.

محمدبهمن بیگی بنیانگذار آموزش عشایر در ایران شد. در هر دره‌ای که چند خانواده‌ی قشقایی بود یک سیاه چادر بر پا ساخت و معلمی را برای آموزش به این چادرها فرستاده او کم کم خانواده‌های قشقایی را راضی کرد تا دختران خود را هم به این کلاس‌ها بفرستند.

آری او انقلابی در ایل برپا ساخت که تا ابد پرتویی از نورش راه آدمیان جهان را روشن خواهد ساخت. شاگردان همین چادرها اینک در میان آدمیان با غرور پا به عرصه‌های علمی می‌گذارند و افتخار می‌کنند که روزی در چادر درس خوانده‌اند.

بهمن بیگی به دنیا آموخت عشق در چند کلمه خلاصه نمی‌شود بلکه عاشقی راه و رسم دیرینه‌ی خود را دارد اوبه تمام دنیا ثابت کرد زندگی سخت عشایری مانعی برای تحصیل و پیشرفت نیست بلکه با تکیه بر فرهنگ و غیرت قشقای می‌توان تمام دنیا را فتح کرد. نام محمدبهمن بیگی تا ابد سینه به سینه خواهد چرخید و تمام ایل می‌دانند که روزگاری جهالت گریبان‌گیر ایلشان بود اما چادرهای سوادآموزی که در دشت‌ها برپا گردید بی‌سواد را از ایل دور ساخت و فرزندان را در دل کوه‌ها پرورش داد که تا همیشه‌ی تاریخ نام ایل و قشقای و چادر و بهمین بیگی را با افتخار بر زبان جاری خواهند ساخت.

بهمن بیگی مرد غیرت و تلاش بود. مرد سازندگی، مرد عمل بود. اوبا تمام دل و جانش تصمیم به شروع کاری بزرگ گرفت. کاری که نامش را برای همیشه در جهان پرفروغ ساخت و در سال‌های بعدی به دنیا ثابت شد. او مرد علم و عمل است. به

همین دلیل از طرف سازمان یونسکو به خاطر تلاش‌هایش در پیشرفت علم و سوادآموزی برنده‌ی جایزه‌ی سوادآموزی شد. بهمن بیگی عاشق علم و هنر و ادب بود. موسیقی را دوست می‌داشت و با عشق زندگی می‌کرد.

این کار خود گواهی است بر غیرت و جوانمردی قشقایی. بعد از سال‌ها تلاش و مجاهدت در راه علم و پیشرفت ایل سرانجام معلم کهنه‌کار قشقایی با دلی شاد و توشه‌های بسیار در اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۹ چشم از جهان فروبست و ایل و ایلیاتی‌ها را با هزاران شاگردش بدرود گفت.

یاد و خاطر بهمن بیگی تا ابد در دل‌های عاشقان ایل شعله می‌کشد و این شعله بی‌سواد را در ایل بزرگ قشقایی می‌سوزاند و نابود می‌کند.

قشقایی مکتبی است پرفروغ، که نامش تا ابد خواهد ماند و گنجینه‌ی پیشینیانش چراغ روشن‌گر آینده‌ی آن‌هاست. در میان مفاخر قشقایی هزاران نام بزرگ به چشم می‌آید که هر کدام قصه‌ای دارد به بلندای تاریخ. یکی دیگر از بزرگان و مفاخر ایل قشقایی هنرمندی است که با نوای درونی خود دلبری می‌کرد و گوش هر شنونده‌ای را با صدای زیبایش نوازش می‌داد.

محمدحسین کیانی پدر آواز ایل قشقایی فردی از قبیله‌ی عشق و کوچه‌های محبت بود. آری در میان مفاخر قشقایی نام محمدحسین کیانی نیز دیده می‌شود.

او در سال ۱۲۹۵ در ایل قشقایی متولد شد. از همان کودکی از صدایی زیبا و دلنواز برخوردار بود. کیانی با پیروی از سبک و سیاق خوانندگان بزرگ پیش از خود و با استفاده از تجارب اساتید بزرگش به دامنه‌ی اطلاعات خود افزود و بعدها با دخل و تصرف‌هایی که در اجرای تحریرها و مقامات قشقایی انجام داد در آواز برای خود سبکی منحصر به فرد ایجاد کرد. لطافت صدا، انتخاب درست شعر با مضمون آهنگ، اجرای به موقع تحریرهای زیبا و فراز و نشیب‌های به موقع از ویژگی‌های صدای استاد محمدحسین کیانی بود که به جرأت می‌توان گفت ایشان یگانه خواننده‌ی قشقایی صاحب سبک بوده است که تاکنون کسی را یارای تقلید از این هنرمند بزرگ نبوده است. کمتر کسی از ایل قشقایی رامی‌توان یافت که صدای محمدحسین کیانی را نشنیده باشد. او با عشق به قشقایی نوای گرمش را از میان تارهای صوتی‌اش خارج می‌کرد و این عشق بود که همگان را متحیر می‌ساخت از صدای زیبا و دلکش او.

محمدحسین کیانی پدر آواز ایل قشقایی در طول عمر خود آهنگ‌های بی‌شماری را به زبان ترکی قشقایی خواند، تا نام قشقایی پابرجاست نام و یاد او نیز در دل‌ها زنده خواهد ماند. سرانجام استاد صدای ایل قشقایی در فروردین‌ماه سال ۱۳۸۸ صدای زیبایش را برای ایل به یادگار گذاشت و چشم از جهان فانی فرو بست.

هرچه که از بزرگان قشقایی سخن به میان آید بازهم نام‌های دیگری به چشم می‌آیند که هر کدام بزرگی و عظمتی دارند که در زبان و کلام و نوشته نمی‌گنجند. از دیگر بزرگان ایل قشقایی می‌توان به آیت‌الله جهانگیرخان قشقایی اشاره کرد. ایشان یکی از علمای به نام این سرزمین می‌باشند که تلاش‌های فراوانی را در راه علم و کسب فضیلت‌های اخلاقی انجام دادند.

ایشان تا سن ۴۰ سالگی از تحصیلات مکتبی ابتدایی برخوردار بودند ولی بعد از ۴۰ سالگی در اثر برخورد با فردی دگرگون می‌شوند و به دنبال علم و دانش می‌روند تا به درجه‌های بالای علمی نایل می‌شوند. از شاگردان برجسته‌ی ایشان می‌توان به مرحوم شاه‌آبادی استاد عرفان امام، آیت‌الله بروجردی، نخودکی

اصفهانی و... اشاره کرد. ایشان در سن ۸۳ سالگی به سال ۱۳۸۹ چشم از جهان فرو بستند.

در هر گوشه‌ی این سرزمین عاشقی، ردّ پای می‌بینیم از بزرگانی که دیگر تنها نام و یادشان در میان ایل به جا مانده است. مردمانی که روزگاری عشق و دوستی را برای جهانیان به ارمغان آوردند. اینک خاطراتی از آن بزرگان در دل‌های قشقایی‌ها جاخوش کرده است و هرگاه که کسی از مردمان قشقایی سری به صندوقچه‌ی خاطراتش می‌زند اشک در چشمانش حلقه می‌بندد و تنها به یاد روزگار خوش گذشته اشک می‌ریزد. جای جای این کوه‌ها و دشت‌ها مردمانی را به خود دیده است که معنای واقعی انسان بودن را در گفتار و کردار خود داشتند.

روزگاری سفره‌ی این مردمان بر هر اهل دل و مهمانی پهن و خانه و کاشانه‌ی آن‌ها پذیرای هر مهمانی بود. هرگاه سخن از قشقایی به میان می‌آید همگان خوب می‌دانند چه بزرگانی در این ایل می‌زیستند. مردانی در این سرزمین می‌زیستند که تنها کلامشان از صدها نوشته معتبرتر بود و حرفشان اعتباری داشت که در هیچ نوشته‌ای نمی‌گنجید. در خانه‌ی آن‌ها همیشه گشوده بود و با آغوشی باز پذیرای مهمان بودند. آنان آیین انسانیت را به

خوبی می‌شناختند. گذشت و مهربانی در رفتارشان نمایان بود و غیرت و مردانگی در قلب مهربانشان موج می‌زد. تمام این چادرها گواه آنند که قشقای در مهمانداری و مهمان‌نوازی سرآمد تمام دنیا است. هیچ‌گاه زمانه بی‌حرمتی به مهمان را از قشقای ندیده است.

بزرگان قشقای آیین مهر و وفا و دوستی را در میان ایلشان می‌گسترانیدند و همیشه به اهالی ایل و طایفه‌ی خود یادآور می‌شدند که به یکدیگر عشق بورزند و سالم زندگی کنند. این بزرگان آنقدر در میان مردم احترام داشتند که کلام آن‌ها برای تمام مردم مقدس بود و هرگز هیچ‌کس حرف آنان را زمین نمی‌گذاشت. احترام به بزرگتر آنقدر در میان ایل به چشم می‌خورد که کلام بزرگتر همچون مقدّسات برای مردم محترم به حساب می‌آمد و بزرگان همیشه نورِ چشمان ایل بودند. تمام اختلافات بایک میانگیری از طرف بزرگتری حل می‌شد و کدورت‌ها از بین می‌رفت.

مردمان این ایل به خوبی می‌دانند عاشقی کنند، عشق بورزند و دوست داشته باشند هرآنچه را که دارند. به کم قانع‌اند و برای زیاد، تلاش می‌کنند. نگاهشان به آسمان است و لطف خدا را

چاره‌ساز مشکلاتشان می‌دانند. هرآنچه که دارند بر سر سفره محبت می‌گذارند و در کنار هم به سادگی زندگی می‌کنند و به تمام دنیا یادآور می‌شوند زندگی چیزی جز این نیست. به همگان می‌گویند که زندگی ساده و بی‌آلایش خود را به تمام دنیای رنگی دیگران نمی‌دهند. مهر و صفایی که در نگاه‌های آنان به یکدیگر است با هیچ چیز دیگری در این دنیا قابل مقایسه نیست. ایل قشقایی ایل بزرگ و گسترده‌ای است. این ایل از شش

طایفه‌ی بزرگ تشکیل شده است که عبارتند از:

۱- طایفه‌ی غَمَلَه

۲- طایفه‌ی کشکولی بزرگ

۳- طایفه‌ی فارسیمدان

۴- طایفه‌ی دره‌شوری

۵- طایفه‌ی شش بلوکی

۶- طایفه‌ی کشکولی کوچک.

هر طایفه از چند تیره و هرتیره از چندین بنکو و هر بنکو از چند خانوار تشکیل شده است. در حال حاضر هر طایفه در منطقه‌ی خاصی زندگی می‌کنند از هر طایفه هنوز عده‌ای کوچ



می‌کنند و عده‌ای نیز به زندگی شهرنشینی و یکجانشینی روی آورده‌اند.

طایفه‌ی عَمَله، یکی از بزرگترین طایفه‌های ایل قشقایی است. این طایفه در واقع عوامل اجرایی و اداری ایلخان بودند. طایفه‌ی عمله مستقیماً تحت نظر ایلخان اداره می‌شد.

طایفه‌ی عمله حدود ۱۵۰ سال پیش توسط مرتضی قلی‌خان قشقایی به وجود آمد. به این ترتیب که از میان ۶۰ هزار خانوار قشقایی، دوهزار خانوار که از نظر مالی بالاتر از دیگران بودند را انتخاب کرد و آن‌ها را عمله نامید و از این دو هزار خانوار ۲۰۰۰ نفر مسلح زبده و آماده را تدارک دید که گارد جاودان قشقایی نام داشت. طایفه‌ی عمله برای رسیدگی به امورات جاری ایل نظیر جمع‌آوری حق مالکانه رسیدگی به امور کشاورزی، گله‌داری و تنظیم امور ایلی از تیره‌های مختلف ایل قشقایی و سران آن‌ها تشکیل گردید.

در زمان صولت‌الدوله او به دلیل این که ثروتمندان ایل از او پیروی کنند طایفه‌ی عَمَله را قدرتمند و بزرگ کرد تا نیروی نظامی ایل تقویت شود و دیگر کسی نتواند درمقابل ایلخان بایستد. چندین تیره در این طایفه زندگی می‌کنند که یکی از

طایفه‌های پرجمعیت ایل قشقایی به شمار می‌آید. گرمسیر طایفه‌ی عمله منطقه‌ی وسیعی از شهرستان لار، فیروزآباد و جهرم است و سردسیرشان اطراف شهرستان شیراز، بعضی از روستاهای شهرستان آباده و حومه‌ی سمیرم می‌باشد. جمعیت طایفه‌ی عمله براساس سرشماری سال ۱۳۶۶، ۴۷ تیره و ۴۰۳۷ خانوار بوده است.

کشکولی بزرگ یکی دیگر از طایفه‌های بزرگ ایل قشقایی است. در ایل قشقایی دو طایفه به نام‌های کشکولی بزرگ و کشکولی کوچک وجود دارد. نام کشکولی احتمالاً از «کشکول درویش» گرفته شده است. ادعاهایی مبنی بر این که کشکول‌ها گُردتبار بوده و از کرمانشاه آمده‌اند نیز وجود دارد. البته به دلیل تیره‌های ترک‌زبان در این طایفه و اسامی ترکی افراد آن احتمالاً این طایفه از اقوام ترک بوده و پس از سقوط سلسله‌ی زندیه در اواخر قرن هجدهم گروه‌هایی از کردها و لرها را به خود جذب کرده است. ریشه‌ی خانواده‌های حاکم بر این طایفه به دوران زندیه برمی‌گردد حسین خان زند اولین کلانتر این طایفه بوده است که همراه کریم خان زند به فارس آمده و بعدها دخترش نازلی با جانی خان نخستین ایلخان قشقایی ازدواج کرده است.

اسماعیل خان صولت‌الدوله، مادر و همسرش از کَشکولی‌ها بودند و روابط خوبی با کلانتران طایفه کَشکولی داشت. تا اینکه در جریان جنگ جهانی اول کلانتران این طایفه به مخالفت با صولت‌الدوله برخاستند و او نیز بعد از پایان جنگ کلانتران کَشکولی را تنبیه کرد و آنان را از مقامشان عزل نمود و دوگروه را از طایفه‌ی کَشکولی جدا کرد و این دوگروه را قراچه‌ای و طایفه‌ی کَشکولی کوچک نامید. باقیمانده‌ی طایفه کَشکولی تحت عنوان کَشکولی بزرگ خوانده شدند.

طایفه‌ی کَشکولی بزرگ به همراه کلانترانشان الیاس خان و اسفندیارخان در واقعه‌ی شورش عشایری فارس در سال ۱۳۰۸ نقش مؤثری ایفا نمودند و به همین دلیل رضاشاه این کلانتران را به شمال کشور تبعید کرد. پس از سقوط رضاشاه دوباره سران این طایفه به ایل بازگشتند و این طایفه هم کار کوچ را از سر گرفت.

طایفه‌ی کَشکولی بزرگ زمستان‌ها در ماهور میلادی، چنارشاهیجان، پیرامون کازرون و باباکلان به سر می‌برند. ییلاق آن‌ها کوه آبنو، بنرود، خرک، چهل چشمه، دشت ارژن، ایزد خواست، زنگنه، کهره، کوه میشان و اردکان است. براساس

سرشماری سال ۱۳۶۶ این طایفه دارای ۲۵۱۷ خانوار و ۴۰ تیره می‌باشد.

قشقای‌ها دشت‌ها را مزین کرده‌اند به وجود گرمشان. نقش و نگار و صلابت کوه، آواز بلبلان، زیبایی چویل و بوی گل و ریحان، صدای آبشار و خروش رود همه از وجود قشقای‌ها در کوه و دشت این سرزمین است. درهرگوشه‌ای مرد و زنی از طایفه‌ای از این ایل غیور زندگی می‌کنند و طبیعت را صفا می‌بخشند.

جای‌جای این خاک به قدم‌های غیور مردان قشقای‌ی خوگرفته است و تکه‌تکه‌ی سنگ‌های این سرزمین مدیون و وام‌دار مادران پرمهر و شیرزان دلیر قشقای‌ی است. آنانی که می‌دانند چگونه به طبیعت عشق را بیاموزند و زیبایی روح خود را آن گونه که لایق نام قشقای‌ی است بر سنگ‌های این طبیعت به یادگار بگذارند و یادشان را تا ابد جاودانه سازند.

فارسیمدان نام یکی دیگر از طایفه‌های بزرگ ایل قشقای‌ی است. فارسیمدان‌ها معتقدند که اصل آن‌ها از طایفه‌ی خلج است و قبل از نقل مکان به جنوب ایران در منطقه‌ی خلجستان اقامت داشته‌اند. این طایفه یکی از طایفه‌های بزرگ قشقای‌ی‌ها می‌باشد. مردمان این طایفه همواره در فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی

حضور داشته‌اند فارسیمدان‌ها که امروزه از طایفه‌های قشقایی به شمار می‌روند پیش از قشقایی‌ها در منطقه حضور داشته‌اند و در اسناد، به دفعات زیاد نام‌هایی از آن‌ها برده شده است.

در تاریخ آمده است که آن‌ها در کوچ بزرگ به فلات ایران آمده‌اند و از ساکنان قدیمی ایران هستند. براساس اسناد تاریخی، ابوالقاسم بیگ، رهبر این طایفه و جمعی از یارانش در ماه اکتبر ۱۵۹۰ میلادی، به دلیل همراهی با یعقوب‌خان ذوالقدر که در آن زمان حاکم فارس بوده است در مخالفت با شاه عباس، مورد غضب دولت قرار گرفته‌اند، بنابراین سند می‌توان گفت طایفه‌ی فارسیمدان از اوایل قرن شانزدهم میلادی در ایران حضور داشته است. طایفه‌ی فارسیمدان سابقاً در منطقه‌ی پادنا ییلاق و در اطراف کوه گیسگان قشلاق می‌کردند. بعدها اراضی سرمشهد و سپس منطقه‌ی دابین به آن اضافه شد.

امروزه طایفه‌ی فارسیمدان در شهرهای اقلید، داراب، شیراز، فیروزآباد، کازرون، سمیرم، دشتستان، دشتی و تهران هم زندگی می‌کنند. در میان مردم طایفه‌ی فارسیمدان، شاهنامه و شاهنامه‌خوانی اهمّیت ویژه‌ای دارد. توجّه به آداب و رسوم کهن ایران هم بسیار در این طایفه وجود دارد.

تاریخچه‌ی قشقایی‌ها نشان فرهنگ غنی آنان می‌باشد. مردمان قشقایی با گذشت سال‌ها از تاریخشان هنوز هم به آداب و رسوم و فرهنگ پربار خودشان معتقدند و با تمام دل و جان آداب و رسوم خود را به جای می‌آورند. ستاره‌های آسمان هم همگی نقشی از صلابت مردمان ایل هستند. آنانی که زندگی را در گوشه گوشه‌ی این کوه‌ها نمایان کردند و با تلاش و غیرت خود آموختند زندگی تنها گذران عمر نیست و معنای واقعی زندگی را در سنگ‌ها و کوه‌ها با تمام وجود به دنیا آموختند.

بوته‌های گل‌های سبز و سرخ وحشی دشت، نغمه‌های بلبلان خوش صدا، در زیر نور زیبای ماه نشان بزرگی ایل است. چادرهای قشقایی در همه‌ی دشت برپا می‌گردند و شب را با نور ستارگان و ماه و با آواز پرندگان شب به پایان می‌رسانند و روز را با صدای کبک آغاز می‌کنند و همراه با عشق بی‌مثال آفتاب سوزان ایلشان روز را به پایان می‌برند و در پی روزی دیگر چشم به آسمان پر ستاره‌ی شب می‌دوزند تا روزگار برایشان روز تازه‌ای را به ارمغان آورد.

دره شوری یکی دیگر از طایفه‌های بزرگ ایل قشقایی است. همچنین دره‌شوری نام یکی از نژادهای اصیل اسب پارسی

آریایی‌ها است. اعراب پس از حمله به حکومت ساسانیان این، اسب را همراه خود به عربستان بردند و امروزه پس از سال‌ها به عنوان اسب عربی شناخته می‌شود. این اسب در طایفه‌ی دره‌شوری از ایل قشقایی پرورش می‌یابد و از اصیل‌ترین اسب‌های دنیا می‌باشد.

نام دره‌شوری از محل ییلاقی آن‌ها گرفته شده است. محلی که ییلاق آن‌ها بود، دره‌شور نام داشت. این طایفه پس از ورود به فارس در این ناحیه سکونت کردند. دره‌شور که امروزه جزء سمیرم به حساب می‌آید از مراکز ییلاقی این طایفه است.

دره‌شوری یکی از طوایف نیرومند و مشهور ایل قشقایی است که طبق آمار دولتی در سال ۱۳۶۶ دارای ۴۰۳۷ خانوار بوده است. تعدادی از مردم این طایفه تخته‌قاپو گردیده و بقیه هم در حال اسکان می‌باشند. امرار معاش آنان از گله‌داری و زراعت غلات است.

منطقه‌ی سردسیر آنان پیرامون سمیرم، وردشت، خسروشیرین، سمیرم علیا و قورتپه است. گرمسیر دره‌شوری‌ها، دوگنبدان، حسین‌آباد، سرمشهد، جره، خشت، باشت، بابویی،

ممسنی، هفت دشت ماهور، کوهمره، کوه سرخ، پیرامون کازرون، پیرسرخ باشت و قره دشت براق است.

خان‌های طایفه‌ی دره‌شوری درسال‌های اخیر به زراعت و باغداری توجه زیادی کرده‌اند و گروه‌های زیادی از آن‌ها به زندگی یکجانشینی پرداخته‌اند. طایفه‌ی دره‌شوری یکی از طایفه‌های پرجمعیت ایل قشقایی است و مردم آن به داشتن و پرورش اسب معروف هستند.

زن و مرد و پیر و جوان قشقایی سخت‌کوشی را از طبیعت آموخته‌اند. آنان دست در دست هم می‌دهند و سخت‌ترین شرایط طبیعی را پشت سر می‌گذارند. دیگر نه باد و طوفان جلودار آنان است و نه سیل و سرما می‌تواند آنان را از رفتن باز دارد. سخت‌کوشی دیگر جزئی از زندگی قشقایی شده است و این خصلت را نسل به نسل و سینه به سینه از اجداد خود به ارث برده‌اند و به فرزندان خود نیز به ارث می‌دهند.

قشقایی‌ها همسفران گل‌های رنگارنگ بهاری‌اند و دلدادگان شکوفه‌های سرخ و سفید دشت‌اند. آنان همراه باد بهاری به حرکت می‌افتند و با نوای عاشقی کوچ می‌کنند. زندگی را دوست دارند برای داشتن آرزوهایشان کوه‌ها را فتح می‌کنند و باد و باران



را پشت سر می‌گذارند. نوای گرمشان برف‌ها را از سر راهشان آب می‌کند و صفا و عشق آن‌ها سختی‌ها را آسان می‌نماید. آن‌ها می‌روند و می‌روند تا شاید روزی دیگر غصه‌ها و غم‌های زمانه را نبینند و همه‌ی سختی‌ها را پشت سر بگذارند.

طایفه‌ی شش بلوکی هم یکی دیگر از طایفه‌های بزرگ ایل قشقایی می‌باشد. شش بلوکی‌ها اغلب از تیره‌های بسیار قدیمی و از همان ترکان عراقی یعنی مهاجران اولیه هستند.

این طایفه از پرجمعیت‌ترین طوایف قشقایی است که در پرورش و نگهداری دام مهارت فراوانی دارند. چون مردمان این طایفه در اصل از ناحیه‌ی شش بلوک خلیجستان به این منطقه آمده‌اند شش بلوکی نامیده می‌شوند.

گرمسیر آنان بوشکان دشتی، کوه‌سیاه دشتی، حومه، فراشبند می‌باشد و سردسیرشان، اقلید، ایزدخواست و کوه آران از شهرستان آباده است. طبق آمار سال ۱۳۶۶ این طایفه دارای ۲۰ تیره و ۴۰۲۹ خانوار بوده است.

قشقایی معنای زندگی برادرانه در کنار یکدیگر است. زندگی که هیچ کس از هیچ کاری برای دیگری دریغ نمی‌کند همه از خود می‌گذرند برای آسایش و آرامش دیگر افراد. اینجا زندگی

یعنی در کنار آتش نشستن و چای خوردن در کنار دیگران بدون هیچ دغدغه‌ای.

آرامش دشت، صدای سوختن چوب‌های آتش، و صدای جیرجیرک‌هایی که زیر نور ماه به این طرف و آن طرف می‌روند زیبایی حیرت‌آوری به این زندگی زیبا داده است. مردمان این چادرها شب‌ها در کنار هم دور آتش جمع می‌شوند و با هم به گفتگو می‌پردازند. این است زندگی شاد در کنار هم بودن.

کشکولی کوچک هم یکی دیگر از طایفه‌های بزرگ ایل قشقایی به شمار می‌آید. همان طور که گفته شده بعد از عزل کلانتران کشکولی بزرگ این طایفه به سه بخش مجزا تقسیم شد. یکی از طایفه‌هایی که از تجزیه‌ی کشکولی به وجود آمد طایفه‌ی کشکولی کوچک بود. این طایفه ابتدا از تیره‌های کمی تشکیل شده بود. بعدها تیره‌ی کرمانی هم به آن اضافه شد و با پیوستن تیره‌های دیگر این طایفه کم‌کم گسترش پیدا کرد. این طایفه ابتدا به نام کشکولی کرمانی و بعداً به نام کشکولی کوچک خوانده شد.

طبق آمار سال ۱۳۶۶ کشکولی کوچک دارای ۱۴ تیره و ۷۱۵ خانوار بوده است. گرمسیر این طایفه پیرامون فیروزآباد، خاردان،

زتردان و مشرق دشت لار است و سردسیرشان پیرامون کاکان، درگینه، ساران و تل خانی می‌باشد.

همه‌ی مردمان ایل در هر طایفه و تیره‌ای که باشند همگی قشقایی هستند. نام قشقایی را دوست دارند و تلاش می‌کنند که تا همیشه قشقایی پابرجا بماند. «مردمان قبیله‌ی عشق در دلدادگی بی‌مثال‌اند». آن‌ها دلداده‌ی ایل و سرزمین و خانه و کاشانه‌ی خود هستند. نام ایل که بر زبانشان جاری می‌شود اشک شوق حلقه می‌بندد در چشمان با سخاوتمندان.

در هرکدام از این طایفه‌ها روزگاری مردان نام‌آور و بزرگی پا به عرصه‌ی گیتی نهادند و الآن یاد و خاطرشان زینت‌بخش خاطرات قشقایی‌ها است. نام این بزرگان چشمه‌های اشک را جاری می‌سازد بر کویر خشکیده‌ی گونه‌ها و دل‌های عاشقان ایل را آرام می‌کند.

روزگار برای ایل به سرعت گذشت. روزهایی که بزرگان ایل شکوه و عظمت خود را به دنیا نشان می‌دادند به سرعت گذشتند و دیگر هیچ یک از آن بزرگان هم در میان ایل نیستند. آنانی که اعتبار ایل بودند دنیا را بدرود گفتند و خاطراتی برای دنیا به جا گذاشتند تا هرگاه هرکسی از دریای خاطرات ایل مشت‌ی آب

برمی‌دارد به یاد بزرگی‌ها و رشادت‌ها و مردانگی‌ها بیفتد و ایل و قشقایی را سزاوار بهترین‌ها بداند.

گذشت سال‌های زیاد و رنج‌ها و سختی‌ها هرگز نتوانست ایل بزرگ قشقایی را خسته کند. این ایل همچنان می‌تازد و در نبرد با روزگار پیروز همیشگی است.

مردمان قشقایی زندگی پر از شادی و نشاط خود را در دامنه‌ی سرسبز کوه‌های زاگرس پر رونق‌تر از همیشه ادامه می‌دهند و در پیکار با صخره‌ها و کوه‌ها همیشه پیروز میدان هستند. آنان تمام طبیعت را در دست خود گرفته‌اند و سختی‌ها را به بازی می‌گیرند.

برف و باران و سرما و گرما هیچ یک مانعی برای آنان نیستند. زندگی‌شان شیرینی و گرمایی دارد که در هیچ گوشه‌ای از دنیا نمی‌توان نمونه‌ای از آن را یافت. صفا و سادگی در این ایل بزرگ موج می‌زند. مهر و وفا قانون این ایل است و با هم بودن و عشق ورزیدن میراث گران بهای مردمان بی‌مثال این سرزمین است.

آداب و رسوم قشقایی‌ها در نوع خود منحصر و خاص است. شیوه‌ی زندگی این مردمان با صفا و سخت‌کوشی آنقدر زیباست که می‌توان سال‌ها به نظاره‌ی آن نشست و هر بار هم از صفا و

مهربانی آنان لذت برد. زندگی در دل کوه‌ها و همنشینی با گل‌های رنگارنگ طبیعت و گوش دادن به صدای کبک‌ها و زندگی دلنشین در کنار آب و درختان سرسبز؛ این مردمان را بسیار شاد و سرخوش کرده است.

مردمان ایل چه پیر و چه جوان همه سرخوش و دلشادند. به جشن و شادی علاقه‌ی زیادی دارند. هنگامی که در گوشه‌ای از ایل جشنی برپا باشد هرکس که صدای شادی و نشاط افراد حاضر را بشنود همراه آنان به شادی و پای کوبی می‌پردازد. قشقای‌ها از غم و اندوه گریزان‌اند آن‌ها علاقه‌ی زیادی به جشن‌های عروسی و برپایی جشن دارند این علاقه‌ی آنان باعث شده است تا جشن‌های عروسی قشقای‌ها بسیار زیبا و دلنشین شود.

آنان تنها در ده روز اول ماه محرم سوگواری می‌کنند و احترام زیادی برای مقدّسات دینیشان قائل می‌شوند.

یکی از بهترین مراسمات و دوست داشتنی‌ترین رسوم ایل جشن عروسی می‌باشد. هنگامی که زمزمه‌ی عروسی فردی در میان ایل می‌پیچد همه شادمان می‌شوند و انگار در تمام افرادی که در آن نقطه از ایل زندگی می‌کنند روح تازه‌ای دمیده می‌شود.

دختران ایل قشقایی نجابتی بی‌مثال و حیایی دارند که زبان‌زد همگان است. زنان ایل قشقایی با آرایش کردن میانه‌ی خوبی ندارند آن‌ها خیلی کم آرایش می‌کند یا اصلاً آرایش نمی‌کنند.

تفاوتی که زنان و دختران ایل با هم دارند چتر زلف زن‌ها است هنگام عروسی این چتر زلف را برای عروس درست می‌کنند و بعد از عروسی هم زن‌ها همیشه این زلف را همراه خود خواهند داشت تا معلوم شود که آنان ازدواج کرده‌اند. هنگامی که برای دختری از دختران ایل خواستگاری می‌رود، آنقدر حیا و نجابت در چشمان دختران ایل وجود دارد که حتی برای دیدن داماد هم نمی‌آیند.

دختران ایل بسیار به رسم مقدس ازدواج پایبند هستند و برای زندگی زیبای مشترک خود تلاش می‌کنند. بعد از انجام مراسمات خواستگاری و عقد نوبت به جشن عروسی می‌رسد. تمام همسایگان و فامیل قبل از مراسم عروسی به خانه‌ی پدر داماد می‌آیند و به شادی و هلهله می‌پردازند و مقدمات عروسی را فراهم می‌کنند. چند نفر از زن‌ها با هم مشغول پختن نان می‌شوند. عده‌ای قندها را می‌شکنند، گروهی از مردان مشغول آماده کردن گوشت و خرد کردن گوشت لازم برای عروسی

هستند. همه‌ی ایل شادمان از جشن عروسی هستند که قرار است در ایل برپا گردد.

چند روز قبل از برگزاری جشن عروسی پرچم مقدّس کشورمان ایران که در میان ایل بسیار مورد احترام است در بالای چادرهای برپا شده برای عروسی برافراشته می‌شود و در میان نسیم زیبایی که هر روز در ایل می‌وزد پرچم سه رنگ ایران هم در بالای سیاه چادرهای قشقایی به حرکت در می‌آید.

اطراف چادرها را با صنایع دستی خودشان تزئین می‌کنند و داخل چادرها را هم از گلیم‌ها و جاجیم‌های زیبای خودشان پر می‌کنند. جشن عروسی قشقایی‌ها آنقدر زیبا و صمیمی و دوست داشتنی است که دلربایی می‌کند از هر بیننده‌ای که ناظر این جشن باشکوه باشد.

با فرارسیدن روز عروسی همه‌ی افراد در خانه‌ی داماد جمع می‌شوند و کرنا و دُهل هم شروع به نواختن می‌کنند. زنان بهترین لباس‌های خود را برتن می‌کنند و مردان هم کلاه‌های دوگوشه‌ی زیبای قشقایی را بر سر می‌گذارند و در جشن حاضر می‌شوند. یک چادر ویژه را برای بزرگان در نظر می‌گیرند و همگان در این جشن حاضر می‌شوند. مردان قشقایی تفنگان خود

را به همراه خود به جشن می‌آورند و صدای برنوها تمام دشت را پر می‌کند و شور دیگری به جشن می‌بخشد. زنان هم لباس‌های رنگارنگ و زیبای خود را برتن کرده‌اند و شادمان به جشن عروسی می‌آیند.

با صدای کرنا و دهل زن‌ها و مردان در حول دایره‌ای بزرگ جمع می‌شوند و هرکدام دو دستمال در دستان خود می‌گیرند و با حرکات موزون به رقص و شادی می‌پردازند. رقص ویژه‌ی مردها هم چوب‌بازی نام دارد که در هر نوبت دو نفر با یک چوب کوچک و یک چوب بزرگ به رقص و شادی می‌پردازند. این جشن و پای کوبی چند روز به طول می‌انجامد و در روز آخر هم داماد با همراهانش به خانه‌ی عروس می‌روند و عروس را به خانه‌ی داماد می‌آورند و جشن به پایان می‌رسد. چقدر زیباست برگزاری مراسم عروسی به شیوه‌ی اجداد گذشته.

زندگی زیبای قشقای‌ها برگرفته از آداب و رسوم به جا مانده از پیشینیان آنان است. این مردمان هرگز خلف وعده نکرده‌اند و به آیین خود پایبند بوده‌اند. آیینی که سال‌ها سینه به سینه به آن‌ها رسیده است و آنان نیز این آیین را به فرزندان خود به ارث می‌دهند. تمام جوانان و نوجوانان ایل با حضور در این مراسمات



یاد می‌گیرند که چگونه این آیین‌ها را حفظ کنند و ارزش و مقام این رسوم را به خوبی فرامی‌گیرند.

قشقای‌ها برای حاضر شدن در این جشن‌ها هرکدام کاری را انجام می‌دهند و هرگز داماد و خانواده‌اش را تنها نمی‌گذارند این همکاری و همدلی بر زیبایی جشن می‌افزاید و همه با هم لذت می‌برند از این شور و شادمانی که در ایل برپا شده است.

احترام به بزرگتر و کلانترها در میان قشقای‌ها بسیار به چشم می‌خورد. آن‌ها به شدت برای بزرگترها احترام قائل هستند. آن‌ها در مراسم خاکسپاری بزرگان و کلانترهایشان به شدت متأثر و ناراحت می‌شوند. گورستان‌های قشقای‌ها در مسیر کوچشان برپا می‌گردد تا هنگام کوچ آن‌ها بتوانند برای اموات خود فاتحه‌ای بخوانند.

مردمان این ایل افرادی زیبا با قامت‌های بلند و اندامی تنومند هستند. بیشتر آن‌ها دارای چشمان متوسط، موی تیره و صورت گندم‌گون هستند. طراوت و نشاط را از رودهای جاری در دشت‌ها به ارث برده‌اند و زیبایی را از چمن‌زارهای دشت به یادگار دارند. کوچ یکی از زیباترین رویدادهای ایل است. نماد ایل کوچ آن‌هاست. قشقای‌ها با کوچ زنده‌اند و نشاط و طراوت را از رفتن

و گذشتن می‌یابند. کوچ آرامش و روح ایل است. بدون کوچ، ایل معنایی ندارد و زندگی جریان زیبای خود را از دست می‌دهد و ستاره‌های شب دیگر چشمک‌پرانی نمی‌کنند و ماه هم منتظر مسافران شب نخواهد بود. گل‌ها وحشی بدون کوچ قشقای‌ها رنگ و بویی ندارند و پرندگان دشت به امید کوچ می‌خوانند. سنگ‌ها همگی به انتظار کوچ نشسته‌اند و ابرها هم همگی منتظران همیشگی کوچ هستند.

معنای زندگی در رفتن و تکاپو و تلاش برای با هم بودن است. عشق به رفتن در برق نگاه قشقای‌ها به چشم می‌خورد و شور و نشاط رفتن در تک‌تک افراد ایل به خوبی دیده می‌شود. کوچ یکی از آداب زیبای قشقای‌ها می‌باشد.

آن‌ها هر ساله بین سرزمین‌های سردسیر که ییلاق خوانده می‌شود و سرزمین‌های گرمسیر که قشلاق خوانده می‌شود کوچ می‌کنند. سردسیر قشقای‌ها دو منطقه را در برمی‌گیرد که شامل منطقه‌ای بین شیراز و دشت ارژن تا اطراف کازرون و منطقه‌ای دیگر در شمال شرقی شیراز قرار دارد و از سپیدان تا مرزهای کهگیلویه و از شمال آبادیه تا شهرضا ادامه دارد و به سرحد بزرگ معروف است در این منطقه که تا همسایگی بختیاری‌ها ادامه دارد

و دامنه‌ی کوه دنا و منطقه‌ی پادنا را دربرمی‌گیرد طوایف مختلفی زندگی می‌کنند.

گرمسیر اولیه‌ی قشقایی‌ها در جنوب شرقی فارس بوده که از مناطق کم ارتفاع جلگه‌ای و پست لار، جهرم و فیروزآباد، آغاز شده و تا کرانه‌های خلیج فارس ادامه می‌یابد.

طوایف عمله، شش بلوکی، فارسی‌مدان، کشکولی کوچک، و چند طایفه‌ی وابسته در گرمسیر اولیه قشلاق می‌کنند. گرمسیر دره‌شوری‌ها، کشکولی بزرگ و شاخه‌های وابسته در مناطقی از کازرون تا نزدیکی‌های بهبهان و حدود بندر گناوه ادامه می‌یابد. با شروع شدن فصل سرما زمان کوچ ایل از ییلاق به قشلاق فرامی‌رسد و چند ماه بعد هم با آغاز فصل گرما کوچ قشقایی‌ها از قشلاق به ییلاق انجام می‌شود.

کوچ شیرین و دوست‌داشتنی قشقایی‌ها همیشه سختی‌های زیادی را به همراه دارد که برای هر فرد دیگری که قشقایی نباشد طاقت‌فرسا خواهد بود مسیر سخت و ناهموار و طولانی آن‌ها، پیاده‌روی‌های هر روزه، بارش باران و هزاران مشکل دیگر نمی‌تواند قشقایی‌ها را از رفتن و کوچ دور کند.

در هنگام کوچ به دفعات زیاد چادرهای آن‌ها در منطقه‌ای برپا و فردای آن روز دوباره چادرها جمع می‌شوند و رفتن آغاز می‌شود. عشایر قشقایی در چادر زندگی می‌کنند. چادرهای قشقایی‌ها بسیار زیبا و دوست‌داشتنی‌اند. بخش بالایی چادر سیاه چادر نام دارد و از موی بز بافته می‌شود. بخش دیگر آن دیواره‌های جانبی است که چیق یا چیت نام دارد و از ترکیب موی بز و نی ساخته می‌شود.

چادر قشقایی‌ها سکونت‌گاه مردمان بزرگی بوده است که در همین سیاه چادرها پا به عرصه گیتی نهاده و در همین سیاه چادرها هم چشم از جهان فرو بسته‌اند. چادرهای ایلی را از موی بز و به رنگ سیاه می‌بافند این چادرها به شکل مستطیل هستند و از چند بخش گوناگون که شامل: سقف، لتف‌های اطراف چادر، تیرک‌ها، چند قطعه کَمّج، بندها، میخ‌های بلند چوبی، میخ‌های کوچک چوبی و چیق تشکیل شده است. لتف‌ها از جنس سقف و به رنگ سیاه بافته می‌شوند. پهنای لتف یک متر و درازای آن نامعین است و گاهی تا ده متر می‌رسد. لتف‌ها با میخ‌های کوچک چوبی به سقف متصل می‌گردند. تیرک‌ها و

کماج‌ها نگه‌دارنده‌ی سقف چادرانند. سر تیرک‌ها در زیرسقف در سوراخ کماج‌ها قرار می‌گیرند.

شکل چادر قشقایی‌ها در تابستان و زمستان فرق می‌کند. در زمستان بیشتر تیرک‌ها در میان چادر قرار می‌گیرند و سقف را به شکل مخروط در می‌آورند تا هنگام ریزش باران آب از لبه‌ها به زمین بریزد. پیرامون چادر نیز جوی کوچکی حفر می‌کنند که آب باران در آن جاری می‌شود. ولی در تابستان و بهار تیرک‌ها را در اطراف چادر قرار می‌دهند تا سقف صاف و هموار باشد. در تابستان چادر فقط در بخشی که اسباب‌خانه و رختخواب‌ها قرار می‌گیرد دیوار دارد. در زمستان و پایان پاییز سه طرف چادرها با لطف پوشیده می‌شود و تنها راه ورود و خروج یک ضلع پهنای چادر است.

چیق حصیری است از نی که از درون دورادور بخش پایینی چادر گذاشته می‌شود تا درون چادر از دید خارج شود و همچنین از باران و سرما محفوظ بماند. قشقایی‌ها بیشتر لوازم زندگی و خواروبار و رختخواب و پوشاک و وسایل دیگر را در «جوال‌ها» و خورجین‌ها می‌گذارند و آن‌ها را در امتداد درازای چادر، منظم و

مرتب روی هم می‌چینند و گاهی یک جاجیم بزرگ و زیبا بر روی سراسر آن‌ها می‌کشند.

به جز چادرهای سیاه که چادر رسمی ایل است، چادر سفید رنگ دو پوشش‌های آفتابگردان یا مخروطی برای پذیرایی از مهمانان و برای استفاده در جشن‌ها و عروسی‌ها نیز وجود دارد. در جشن‌ها، پایین این چادرها را به بالا می‌زنند تا تماشاچیان صحنه را بهتر ببینند.

چادر نماد ایل است. در دشت‌های سرسبز و در دامنه‌های کوه‌های سر به فلک کشیده چادری زیبا و با صلابت و با غرور چشم‌اندازی دیگر به طبیعت می‌بخشد. درون چادر مهر و یک رنگی به چشم می‌خورد همه در کنار هم با عشق زندگی می‌کنند. تمام توقع آن‌ها از داشتن خانه چادری است به اندازه‌ی خوابیدن. چقدر زیباست این توقع و این مهر ورزیدن‌ها. درون چادر به زیبایی هرچه بیشتر آراسته می‌شود به هنرهای دستان با سلیقه‌ی قشقای‌ها. در گوشه‌ای جاجیم‌های رنگارنگ چشم‌نوازی می‌کنند و در گوشه‌ای هم نام زیبای ائمه که با گلدوزی، بسیار دیدنی شده است وجود دارد. شب‌ها را با فانوس کوچکی به سر می‌برند و روزها هم آتش، اجاق آن‌ها را گرم می‌کند. سادگی،

دوستی آن‌ها را مستحکم‌تر می‌کند. در این جا همه شبیه به هم هستند. عده‌ای چادر بزرگتری دارند و عده‌ای چادر کوچکتری حسادت در ایل وجود ندارد و همه با هم زندگی می‌کنند. چادرها را برپا می‌کنند و به دنبال روزی خود راهی دشت می‌شوند. چادر آن‌ها وسایل مدرن ندارد اما عشق در آن به بالاترین اندازه‌اش دیده می‌شود. کوچ قشقای‌ها آغازی برای زندگی با شور و نشاطشان است.

با شروع فصل کوچ چادرها پایین آورده می‌شوند و بر الاغ‌ها و قاطران بار می‌شوند. لوازم زندگی آن‌ها هم بر چهارپایان گذاشته می‌شوند و بچه‌های کوچک هم در کنار وسایل سوار می‌شوند و نوزادان به پشت مادرانشان بسته می‌شوند و گله‌ی گوسفندان در جلو به راه می‌افتد و مردان به دنبال گله کوچ را آغاز می‌کنند و زن‌ها و بچه‌ها هم به دنبال مردان کوچ را آغاز می‌کنند.

سختی راه برای هر شنونده‌ای قابل درک نیست و نمی‌توان ذره‌ای از مشکلات کوچ را متصوّر شد. زنان سخت‌کوش ایل دوشادوش مردان غیورشان راهی می‌شوند. روزها و ماهها می‌روند تا عشق را به تصویر بکشند و جای‌جای این کوه‌ها را شاهد ایثارشان کنند. هنگامی که تمام وسایل جمع شوند و همگی به

راه بیفتند دیگر این جا سکوت حاکم می‌شود و سرزندگی از بین می‌رود و سنگ‌ها به انتظار می‌نشینند تا چند ماه دیگر دوباره قشقای‌ها به اینجا بیایند.

سفر آغاز می‌شود. مردان گله‌ها را در یک مسیر مشخص به جلو هدایت می‌کنند و بقیه هم به دنبال آنان می‌آیند. ساعت‌ها راه می‌روند تا جایی را برای توقفی کوتاه پیدا کنند. گله را در گوشه‌ای جمع می‌کنند و وسایل را از چهارپایان پایین می‌آورند و چادر خود را در همین جا برپا می‌کنند. مردها با کمک هم چادر را پهن می‌کنند و زن‌ها هم هیزمی را فراهم می‌آورند و آتشی روشن کرده و وسایل غذا را تهیه می‌کنند و چای را بر روی آتش آماده می‌کنند.

دوباره چادر قشقای‌ها در اینجا برپا گردیده است اما دیری نمی‌پاید که دوباره باید چادر پایین آورده شود و بازهم راهی شوند. خورشید به آرامی به پشت کوه‌ها می‌رود انگار او هم از دیدن این همه عشق و محبت سیر نمی‌شود ولی به ناچار باید برود. شب فرامی‌رسد و زمانی است برای استراحت غیورمردان و شیرزنانی که خسته‌ی راهند. بچه‌ها همگی در گوشه‌ای به خواب رفته‌اند و مردها هم کنار آتش به نظاره‌ی آسمان نشسته‌اند.



زن‌ها در چادر به جمع کردن وسایل و تمیز کردن چادر مشغولند صدای نی و نغمه‌ی پرسوز یکی از مردان، دشت را آنقدر متحیر و مجذوب ساخته است که تنها به نظاره‌ی این همه سادگی نشسته‌اند. فانوس کوچکی در جلوی چادر روشنایی‌بخش این محفل دوست‌داشتنی است. گوسفندان سرهایشان را بر زمین نهاده و به خوابی عمیق فرورفته‌اند و سگ‌ها هم در کنارگله به حراست و مراقبت مشغولند. ماه نور زیبایش را بر ایل می‌گستراند و نسیم دل‌انگیزی در دشت می‌وزد.

انگار زندگی بی‌قشقای‌ها برای طبیعت بی‌معنا است. صدای قل‌قل کتری سیاهی که در کنار آتش می‌جوشد هم نماد عشق طبیعت به قشقای‌ها است. این کتری سیاه، بدون نام قشقای‌ دیگر در کنار آتش نخواهد بود و آبی در آن ریخته نمی‌شود. این آتش می‌داند بدون نام قشقای‌ دیگر در این دشت شعله‌ور نخواهد شد و بوته‌ها می‌دانند که نام قشقای‌ زیبا می‌کند دشت و صحرا را.

بعد از ساعت‌ها همه به خواب می‌روند و منتظر می‌نشینند تا خورشید دوباره به دیدن آن‌ها بیاید و از گرمای عشق و حرارت محبتشان حسرت بخورد. شب اندک اندک تیرگی‌اش را از زمین

دور می‌کند و خورشید از پشت کوه‌ها سر به بیرون می‌آورد. با پایان شب، صبح زود زن‌ها بیدار می‌شوند و دوباره آتشی برپا می‌کنند و آب را در کنار آتش می‌گذارند تا برای درست کردن جای آماده شود و خود هم مشغول درست کردن خمیر می‌شوند. آرد را خمیر می‌کنند و در کنار آتش نان تازه‌ای برای بقیه‌ی اهل خانه آماده می‌کنند و وسایل صبحانه را فراهم می‌آورند. بعد از چند دقیقه‌ای بقیه افراد هم بلند می‌شوند و در کنار آتش مشغول خوردن صبحانه می‌شوند. زن‌ها هم ظرف خود را برمی‌دارند و سراغ گوسفندانی می‌روند که آماده‌ی شیردادن هستند.

آن‌ها گوسفندان را می‌دوشند و شیر را همراه خود می‌آورند قسمتی از شیر را به بچه‌ها داده و بقیه را هم ماست می‌کنند و سپس با مشک‌های خود آن را به دوغ و کره تبدیل می‌کنند تا توشه‌ی راه را هم به همراه خود داشته باشند. اینک دوباره زمان رفتن فرا رسیده است. پسر بچه‌ها گله را بلند می‌کنند و به دشت می‌برند تا گله در پیشاپیش بقیه به راه بیفتد و از علف‌های زیبای دشت استفاده کنند. مردها هم چادرها را پایین آورده و دوباره آن‌ها را بر چهارپایان بار می‌کنند و همچون همیشه به راه می‌افتند.

شیرینی رفتن مشکلات راه را هموار می‌کند و عشق به زندگی ایلپاتی هیچ مشکلی را بزرگ جلوه نمی‌دهد و قشقای‌ها را پیروز همیشگی راه می‌نماید. چه زیباست صدای های چوپان‌های بی‌قراری که چوب‌دستی زیبای خود را بر دوش گرفته و دنبال گله در حرکت‌اند.

بزغاله‌ها به این طرف و آن طرف می‌روند و بچه‌های کوچک هم با هم بازی می‌کنند و به دنبال بزغاله‌ها و بره‌های کوچک می‌دوند. مشک‌ها پر از آب هستند و سفره‌ها پر از نان. درد‌ها محبت است و در قلب‌ها ایثار و فداکاری. کبک‌ها می‌خوانند و بلبلان شادی می‌کنند.

گل‌ها در نسیم صحرا می‌رقصند و بلبلان هم به دنبال آن‌ها ناله سر می‌دهند. سنگ‌ها تکه تکه می‌شوند تا هموار شود مسیر عبور عاشقان هم دلی که در راهند. کوه نمی‌تواند جلو‌دار این عشق باشد و این حرکت را هیچ مانعی نیست.

بعد از ساعاتی که از روز می‌گذرد و همه خسته می‌شوند و چیزی هم به شب نمانده دوباره در گوشه‌ای توقف می‌کنند و چادرها را برپا می‌نمایند و استراحت‌گاهی را در دشت برپا می‌کنند. روزهای کوچ همگی این گونه می‌گذرند. تا بعد از روزها و

حتی ماه‌ها ایل به مقصد برسد. گاهی این کوچ همراه با بارش باران و وزش بادهای پرسرعت و ناملایمتی‌های طبیعی هم خواهد بود آن وقت است که بر مشکلات کوچ افزوده می‌شود و همت بیشتری برای ماندن در این راه نیاز است. اما هیچ باد و باران و طوفانی قادر نخواهد بود که قشقای را از رفتن متوقف کند. تلاش آنان برای رفتن و رسیدن هرگز تمامی ندارد و همه با هم از پیر و جوان و زن مرد تلاش می‌کنند تا کوچ همانند همیشه به پایان برسد. سختی معنی ندارد و ناامیدی را در هیچ یک از قشقای‌ها نمی‌توان دید.

امید آن‌ها به خداوند است و تکیه‌گاهشان همت و تلاششان است. آنها می‌روند و از ماندن گریزان‌اند. رفتن را برمی‌گزینند تا یادآور شوند تکاپو و تلاش رمز پیروزی است و همت بی‌پایانشان را به فرزندانشان هم می‌آموزند.

بعد از روزها تلاش و سختی بالاخره ایل به مقصد خود می‌رسد. در اینجا چادرها برپا می‌گردد و وسایل به داخل چادر برده می‌شوند و جایی برای گله درست می‌کنند و دوباره زندگی شکل عادی خود را در پیش می‌گیرد. کوچ برای قشقای‌ها سالی دو مرتبه تکرار می‌شود و آن‌ها هر ساله دوبار باید کوچ کنند.

گوسفندان شاد و چابک در دشت حرکت می‌کنند و صدای زنگوله‌های آن‌ها دوباره دشت بی‌روح و مرده را زنده می‌کند و طراوت می‌بخشد به گل‌های رنگی دشت. جویبارها جاری می‌شوند و صدای بچه‌ها در دل کوه‌ها به گوش می‌رسد. لالایی زن‌ها در کنار گهواره‌ها دوباره برپا می‌شود و شب‌ها فانوس‌های کوچک دشت را چراغانی می‌کنند. عشق به اینجا می‌آید و زندگی جاری می‌شود و کوچ در مرحله‌ای به پایان می‌رسد.

زندگی در این چادرهای کوچک چیزی جز معرفت به مردمان ایل نمی‌آموزد. آن‌ها همیشه در این جای کوچک و ساده، زندگی پرشور و زیبایی داشته‌اند.

زندگی را به معنی واقعی‌اش حس می‌کنند. آن‌ها معنی زندگی را در تک‌تک لحظه‌های عمرشان تجربه کرده‌اند و هیچ‌گاه زندگی خوب را به معنای داشتن یک خانه‌ی بزرگ و پرزرق و برق نمی‌دانند. زندگی آن‌ها ساده و با عشق است. «خانه‌ی بزرگ ندارند. اما چادری ساده و پر از محبت دارند که زندگی در آن جاری است. چراغ‌های بزرگ و زیبا ندارند. اما فانوس‌های کم‌نوری دارند که هر شب ستارگان را مهمان دل‌های پرامیدشان می‌کند». هرکس برای خود اتاقی جداگانه ندارد اما همدلی در

میانشان موج می‌زند وهمگی به خوبی در کنار هم زندگی می‌کنند.

اینجا مردمان سفره‌هایشان همچون دل‌های پاکشان یکی است. هرگاه سفره‌ای خالی از نان باشد چادر همسایه، تکیه‌گاهی خواهد بود برای پرکردن سفره‌ی خالی‌شان. رنج‌ها را به جان می‌خرند و عشق و سادگی را می‌آموزند. آن‌ها می‌آموزند در کنار یکدیگر چگونه زندگی زیبایی داشته باشند یاد می‌گیرند چادر کناری همچون چادر خودشان، مأمنی برای روزهای سخت زندگی خواهد بود. همدلی را می‌آموزند تا بار دیگری بر زمین نماند و زمانه هم شرمسار این همه یکرنگی و محبت شود. قشقای‌ها آنچنان عاشق و دل‌داده‌اند که هرگز ناامیدی در میانشان نخواهد بود.

یکی از زیباترین و اصیل‌ترین سبک‌های موسیقی دنیا، آواز و موسیقی ایل بزرگ و پرافتخار قشقای است. حنجره‌های بی‌مثالی که نوایشان دلگرمی ایل است و تکیه‌گاهی برای روزهای سخت زندگی، و پنجه‌های پرآمیدی که کشیده می‌شوند بر تار و صدای دل خود را با موسیقی به همگان یادآور می‌شوند.

موسیقی ایل قشقای بیسار زیبا و آرامش‌بخش روح و جان هر اهل دلی است. موسیقی قشقای برخلاف موسیقی سنتی ایران بر پایه‌ی ردیف نیست. این موسیقی از طبیعت و سرنوشت قشقای‌ها الهام می‌گیرد. گاهی محزون است و از درد ورنج و فراق و دوری می‌گوید و گاهی پرشور است و شادی را در دل‌ها زنده می‌کند و گاهی نیز حماسی است. موسیقی قشقای‌ها به گروه‌هایی از قبیل موسیقی عاشیق‌ها، موسیقی چنگی‌ها و موسیقی ساربان‌ها تقسیم می‌شود.

چنگی به نوازندگان کرنا، نقاره و ساز گفته می‌شود. این گروه حافظان موسیقی قومی ایل قشقای هستند. آواز ساز و نقاره معمولاً در عروسی‌ها نواخته می‌شود و در میان ایل قشقای طرفداران زیادی رابه خود اختصاص داده است.

با کرنا و سرنا آهنگ‌های سحرآوازی، چنگ‌نامه، هلی (رقص زن‌ها) که اصیل‌ترینشان آغوره‌لی، یورغه هلی ولکی است را می‌نوازند. دستان هنرمند و نفس‌پرفروغ و نای گرم نوازندگان ساز و پنجه‌های پرتوان نوازندگان کرنا و نقاره این موسیقی اصیل و دوست‌داشتنی را هرچه بیشتر زیبا کرده است.

یکی از پرتوان‌ترین هنرمندان موسیقی این گروه هستند چرا که تمام روح و قدرت جسم خود را برای نواختن این نوع از موسیقی فدا می‌کنند به همین سبب صدای این موسیقی هر شنونده‌ای را به وجد می‌آورد و دوستداران این صدا با شنیدنش از هر جایی احساس شور و هیجان پیدا می‌کنند.

ساربان‌ها آهنگ‌های قومی ایل قشقایی را با نی می‌نوازند. این گروه را ذوق و علاقه‌ی شخصی به موسیقی کشانده است. از آهنگ‌های مخصوص ساربان‌ها «گدان دارغا» را می‌توان نام برد که در وصف شترهای در حال حرکت است.

ساربان‌ها نوایی سوزناک و لحنی دلنشین دارند. ناله‌های درون خود را بانی به گوش همگانی می‌رسانند و صدای زیبا و دلکش آن‌ها به دل هر شنونده‌ای خواهد نشست. در میان ایل قشقایی بهترین خوانندگان را می‌توان در میان ساربان‌ها جستجو کرد. زیبایی آهنگ‌های قشقایی به خاطر سوز و غم نهفته‌ای است، که از عشق و محبت درونی سرچشمه می‌گیرد و آرام‌بخش روح و جسم آدمی است.

موسیقی عاشیق‌ها یک موسیقی کهن و گسترده است. عاشیق‌ها برای هر موسیقی چه غمناک و چه شادی آفرین نوایی



دارند. گروه نوازی در میان عاشیق‌ها بسیار معمول بوده است. ساز اولیه‌ی آن‌ها قوپوز یا چگور بوده البته بعدها کمانچه و سه‌تار نیز نواخته‌اند. از آهنگ‌های معروفشان می‌توان کوراوغلو، غریب و صنم، اصلی و کرم و کوچ عیوض را نام برد.

موسیقی در ایل بزرگ قشقایی طرفداران زیادی را دارد. در تمام مجالس مهم آن‌ها موسیقی نواخته می‌شود. قشقایی‌ها دلداده‌ی موسیقی و شعراند. در تنهایی خود شعر می‌خوانند. هنگامی که گله را به چرا می‌برند نی می‌نوازند و می‌خوانند.

در جشن‌ها و عروسی‌هایشان موسیقی و خواندن جایگاه ویژه‌ای دارد و خلاصه این که قشقایی‌ها با هنر و موسیقی رابطه‌ای عمیق و زیبا دارند. پنجه‌های طلایی که بر تارهای آلات موسیقی کشیده می‌شوند و نوای زیبای خوانندگان ایل و صدای زیبایشان نام قشقایی را بر بلندای شعر و موسیقی نیز برده است. اصالت آهنگ‌ها و شعرهایشان همانند اصالت قوم بزرگشان به خوبی به چشم می‌خورد.

صدای پنجه‌های عاشقی که بر تار می‌خورند شنیدنی است. نوای گرمی که از سینه‌ی عاشق خوانندگان ایل بیرون می‌آید آنقدر در دل و جان آدمی نفوذ می‌کند که گویی هم‌نوا با آنان

می‌خواند و پیش می‌رود. موسیقی آنان برگرفته از طبیعت زیبا و بی‌مثالی است که در آن زندگی می‌کنند یا حرفهای دلشان را با موسیقی می‌گویند و یا از رنج‌ها و سختی‌ها سخن به میان می‌آورند و یا شادی‌آفرین‌اند برای مجالس جشن و شادی، اما هرچه که باشد نوای دورن است و عشق با خود به همراه دارد و دشت و صحرا را همچون صدای بلبلان خوش صدا نوایی از موسیقی قشقای دربرمی‌گیرد و دشت هم همصدا با موسیقی زیبا و دلکش قشقای‌ها می‌خواند و همچون همیشه از داشتن مردمانی به مانند کوه سربلند است.

در آغاز قرن بیستم قشقای‌ها اتحادیه‌ای ایلی بودند با مردمی بسیار سخت‌کوش و پرتلاش. آنها عمدتاً عشایر دامداری بودند که بین نواحی گرمسیر و سردسیر زاگرس جا به جا می‌شدند. آن‌ها لباس خاص خود را با استفاده از کالاهایی که از بازار می‌خریدند و همچنین تولیدات صنعتگران شهری و روستایی می‌دوختند. در قرن نوزدهم میلادی مردان ایل شلوارهای دم‌پاگشاد که به آن «تنبان» گفته می‌شد، پیراهن‌های بی‌یقه، که به آن «قیناق» می‌گفتند و یک عبای بلند که به آن «ارخالق» گفته می‌شد و با یک شال محکم‌ش می‌کردند و یک قبای نمدی گرم می‌پوشیدند.

آن‌ها کلاه نم‌دی سیاه گردی نیز بر سر می‌گذاشتند. در میان مردان ایل داشتن تفنگ، خنجر و چماق معمول بود. در همین زمان خاصان و عالی‌مقامان قشقایی در شهرها لباسی شبیه به لباس بزرگان قاجار، را می‌پوشیدند که پیراهنی بی‌یقه، عبای بلند و کلاه پوستی بلند را شامل می‌شد.

با آغاز قرن بیستم در پوشش مردان قشقایی تغییراتی به وجود آمد. در این سال‌ها مردها پیراهن بی‌یقه‌ی سفید، شلوار گشاد سیاه که دم پایشان جمع شده بود، قبایبی که جلوی با کمر بند بسته می‌شد و کلاه کوتاه و گرد نم‌دی می‌پوشیدند. بعضی مردها هم ژاکت‌های پوستی و جلیقه‌های نم‌دی می‌پوشیدند. پوشش آن‌ها هم مانند همه‌ی ایران گیوه یا ملکی بود.

مردان قشقایی برای جشن‌ها یا شکار عبای نازکی به نام چوقا می‌پوشیدند. بستن قطار فشنگ نیزمایه‌ی مباحثات در میان مردان ایل بود. مردان طوایف گوناگون ایل قشقایی براساس کمر بند و شیوه‌ی بستن قطار فشنگشان قابل تشخیص بودند.

از سال ۱۳۰۷ که رضاشاه پوشیدن لباس‌های محلی را ممنوع کرد تا ۱۳۲۰ مردان قشقایی از پوشیدن قبا، کمربند و کلاهشان منع شدند.

در سال ۱۳۲۰ با برکناری رضاشاه دوباره قشقایی‌ها به پوشیدن لباس‌های گذشته خود روی آوردند با این تفاوت که آرخالق به لباس مهمانی تبدیل شد و چوقا نیز ورافتاد. در همین زمان ناصرخان قشقایی که تازه از زندان رها شده بود کلاهی جدید به نام کلاه دو گوش را به قشقایی‌ها عرضه کرد که در رنگ‌های نخودی و خاکستری بود و از نمد ساخته می‌شد. این کلاه به سرعت توسط قشقایی‌ها پذیرفته شد و به سمبلی از قدرت، خودمختاری و هویت قشقایی‌ها تبدیل شد.

زنان قشقایی هم در قرن نوزدهم و بیستم لباسی شبیه به لباس دیگر زنان عشایر جنوب غربی ایران می‌پوشیدند. لباس زنان قشقایی با رنگارنگی و تنوع‌اش شناخته می‌شود. زن‌ها دامن چندلایه، تونیک با شکاف‌هایی در دو ستمش و ژاکت کوتاه یا ارخالق می‌پوشیدند. بر روی کلاه‌های کوچکشان تورِ روسری مانندی می‌پوشیدند.

پس از سال ۱۳۲۰ به لباس زن‌های قشقایی پیشانی‌بند ابریشمی نیز اضافه شد که دور سرشان می‌پیچیدند. زنان طوایف مختلف قشقایی معمولاً با لباس، پیشانی‌بند، و رنگ‌های لباسشان شناخته می‌شدند.

قشقایی یعنی بودن در کنار هم با سادگی و صفا. قشقایی یعنی چیدن ستاره در شب‌های پرنور مهتابی.

زنان ایل ساده‌اند و با وقار. لباس آنان پوششی است مناسب و زیبا. آن‌ها لباسی می‌پوشند که درعین راحتی و پوشیده بودن کاملشان زیبایی خیره‌کننده‌ای دارد. این‌ها همگی هنرهایی است که به جز ایل قشقایی در هیچ جای دیگری به چشم نمی‌خورد. قشقایی زندگی زیبای خود را در کنار گل‌ها و شکوفه‌ها آغاز کرده است. آن‌ها سنبلی یک زندگی واقعی در کنار طبیعت بکر هستند. زندگی زیبای قشقایی‌ها الهام گرفته از طبیعتی است که در آن سخت تلاش می‌کنند.

قشقایی نماد از خودگذشتن و فداکاری است. همیشه در کنار هم می‌مانند و هرچه دارند را با هم تقسیم می‌کنند به فکر پیشه گرفتن از دیگری نیستند و داشته‌هایشان را با هم تقسیم می‌کنند. تلاش و کوشش همیشه مورد توجه مردمان ایل بوده

است. آن‌ها با تلاش بسیار به آرزوهای خود رسیده‌اند و همیشه تلاش را به فرزندان خود نیز آموخته‌اند. قشقای‌ها در سردسیر و گرمسیر به کشاورزی و باغداری می‌پردازند. محصولات آنها گندم، جو، حبوبات، برنج، سبزی، مرکبات و خرما است.

در ایل قشقای‌ی زنان نقش بسیار مؤثری دارند و همیشه دوشادوش مردانشان سخت تلاش می‌کنند. بعداز برداشت محصول زنان قسمتی از محصول را درخورجین‌ها و جوال‌ها ذخیره می‌کنند. در کنار این همه سخت‌کوشی زنان درکارهای سخت، تمام کارهای خانه نیز برعهده‌ی زنان می‌باشد.

دختران و زنان ایل هر روز صبح از کوه ودشت هیزم سوخت خود را جمع می‌کنند و بعداز آن از چشمه‌ها مشک‌های آب را پر می‌کنند و بر دوش می‌گیرند و به چادر می‌آورند سپس گندم و برنج را در هاون‌های چوبی می‌کوبند و پوست آن را می‌گیرند. هنگام کوبیدن زنان آهنگی را زیرلب زمزمه می‌کنند که به آن آهنگ برنج‌کوبی می‌گویند.

بعداز آن آردها را خمیر کرده و از آن‌ها نان می‌پزند. آن‌ها نان را روی ساج‌های فلزی می‌پزند. آن‌ها ابتدا ساج را روی اجاق داغ می‌کنند سپس چانه‌های خمیر را پهن می‌کنند و روی ساج‌ها

می‌اندازند و آن را می‌پزند. تمام خوراک‌های گوناگون قشقایی‌ها هم روی همین اجاق جلوی چادر با آتش هیزم پخته می‌شود. هر روز زن‌ها با کمک اهل خانه گوسفندان را می‌دوشند و شیر آن‌ها را در ظرف‌های مخصوص خود می‌ریزند. سپس همه‌ی شیرها را جمع می‌کنند و از شیر انواع لبنیات شامل کره، ماست، کشک، دوغ، قره‌قروت و سرشیر تهیه می‌کنند. زنان ماست را در مشک‌های مخصوصی می‌ریزند سپس مشک را به سه پایه‌ی چوبی آویزان می‌کنند و شروع به تکان دادن مشک می‌کنند. آنقدر مشک را تکان می‌دهند تا ماست به دوغ و کره تبدیل شود. کار دیگر زنان بافت جاجیم، گلیم، گبّه، قالی، خورجین و صنایع دستی دیگر نیز می‌باشد.

زنان و دختران ابتدا پشم گوسفند را با دوک می‌ریسند و پس از آن که آن را رنگ کردند به صورت کلاف برای بافت آماده می‌سازند. بافت با دارهای زمینی و با شانه‌های فلزی که «کرکیت» نامیده می‌شود انجام می‌گیرد. در هر دستگاه بافت چندتن از زنان و دختران، مدت یک یا چند ماه کار می‌کنند تا یک قطعه جاجیم یا گلیم زیبای قشقایی بافته شود. آن‌ها نخست

کلاف‌ها را سراسر دار می‌کشند و از یک سو شروع به بافتن و طرح انداختن با دستان هنرمندشان می‌کنند.

دوخت پوشاک خانواده نیز برعهده‌ی زن‌هاست به همین دلیل مادران وظیفه دارند که دوزندگی را مانند بافت جاجیم و گلیم و قالی به دختران خود بیاموزند. قشقایی‌ها بیشتر نیازهای روزانه خود را به وسیله‌ی دستان پرتوان مردان و پنجه‌های هنرمند زنان ایل برطرف می‌کنند. در ایل زنان و مردان دست در دست هم می‌دهند و تلاش می‌کنند تا شیرینی زندگیشان چند برابر شود.

در ایل قشقایی برای سواری بیشتر از اسب و قاطر و الاغ استفاده می‌کنند و از شتر برای بارکشی استفاده می‌شود.

در گذشته تنها خان‌های قشقایی از اتومبیل‌هایی همچون جیپ استفاده می‌کردند اما امروزه اکثر قشقایی‌ها خودروی شخصی دارند. شکار در ایل از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. قشقایی‌ها به شکار، تیراندازی و سوارکاری بسیار علاقمند هستند و اکثر آنان در این فنون مهارت زیادی دارند. در بین پرندگان هم کبک و تیهو برای شکار محبوبیت زیادی دارند.

هنر در میان دستان زنان و دختران قشقایی به خوبی به چشم می‌آید. آنان با دستان هنرمند و ذهن پویای خود آثار بسیار زیبا و



چشم‌نوازی را خلق کرده‌اند. از مهم‌ترین صنایع دستی قشقایی‌ها می‌توان به قالی‌بافی، گلیم‌بافی، جاجیم‌بافی، گبه‌بافی و بی‌شمار هنر دیگر اشاره کرد. یکی از ویژگی‌های این آثار در ایل قشقایی این است که تمام مواد و وسایل مورد نیاز در خود ایل تولید می‌شود و تمام کارها از ابتدا تا انتها در ایل انجام می‌شود.

قالی قشقایی مشهورترین قالی دست‌باف در بین ایلات و عشایر ایران است. فرش‌های قشقایی معمولاً به روش «ذهنی‌بافی» بافته می‌شود و بافندگان قشقایی نقوش بسیار زیبا را بر دارِ قالی پیاده می‌کنند بدون اینکه از نقشه استفاده کنند که در نوع خود کم‌نظیر است بافندگان تازه‌کار از سرمشق‌هایی کمک می‌گیرند که دستور نامیده می‌شود.

دارِ قالی قشقایی‌ها مانند سایر عشایر افقی است. رنگ قالی‌های قشقایی کاملاً متنوع است و به سلیقه و خواست بافنده ارتباط دارد. از نقش‌های مشهور قالی‌های قشقایی می‌توان به کله‌اسبی، ماهی درهم، شاه‌پسند، ترمه گل، وزیر مخصوص، محرمات و قزل قیچی اشاره کرد. قالی‌های قشقایی‌ها اکثراً نرم و تا اندازه‌ای ظریف هستند. داستان هنرمند زنان ماه‌ها با نخ و تیغ،

خو می‌گیرند تا خالق اثری باشند که خود افتخاری است برای ایل بزرگ قشقایی.

گلیم قشقایی به عنوان روانداز و برای تزیین چادر بافته می‌شود و در آن معمولاً از رنگ‌های تند و روشن استفاده می‌شود. گلیم قشقایی دارای برش چاکدار بوده و گاه در آن‌ها از تارهای نخی و پشم طبیعی قهوه‌ای استفاده می‌شود. عشایر قشقایی تنها ایلی است که هم از نخ و هم از پشم برای بافتن گلیم استفاده می‌کنند. مهم‌ترین تولیدکننده‌ی گلیم در بین قشقایی‌ها، دره‌شوری‌ها هستند. عمده‌ترین نقش‌های گلیم قشقایی لچک ترنج و محرمات است. هنر زیبای قشقایی‌ها و ذوق و هوش سرشارشان باعث شد تا افتخار دیگری بر افتخارات بی‌شمار قشقایی‌ها افزوده شود.

در آبان‌ماه ۱۳۹۲ گلیم قشقایی موفق به دریافت نشان اصالت یونسکو شد. این افتخار مدیون هنرمندان پرتوان و با ذوقی است که با عشق تارهای محبت را به پودهای همدلی گره می‌زنند و نقش دوستی را می‌بافند.

اصالت قشقایی‌ها همیشه یادگاری است که از پیشینیان به همه‌ی ایل به ارث رسیده است و گلیم آن‌ها نماد این اصالت و

بزرگی ایل آن‌ها است که به تمام دنیا ثابت شده است که قشقایی‌ها اصالت و بزرگی بی‌حدی دارند.

یکی دیگر از صنایع دستی زیبای قشقایی‌ها جاجیم نام دارد. قشقایی‌ها جاجیم را برای پوشاندن رختخواب و اثاثیه درون چادر استفاده می‌کنند. جاجیم‌های کوچک به عنوان روانداز هم کاربرد دارند. جاجیم در رنگ‌های مختلف و نقوش بسیار زیبا بافته می‌شود. در جاجیم از رنگ‌های روشن بیشتر استفاده می‌شود. معمولاً تار و پود آن هم رنگ است. از نقش‌های جاجیم می‌توان به شطرنجی، نقش کنگره، نقش موازی و نقش لوزی اشاره کرد. مواد اولیه جاجیم از پشم است و بافت آن هم شبیه به گلیم است با این تفاوت که جاجیم در چهار تخته بافته می‌شود و پس از بافتن به هم دوخته می‌شوند.

هنر دستان قشقایی‌ها بی‌شمار و فراوان است یکی دیگر از این هنرها گبه‌بافی است. گبه نوعی قالی گره بافته است که در اندازه‌ی کوچک بافته می‌شود. گبه پرزهای بلند دارد و درباخت آن از تعداد پود بیشتری استفاده می‌شود که تأثیر چشمگیری بر نرمی گبه می‌گذارد. تعداد پودهای گبه، گاهی به سه تا هشت پود در هر رج و بلندی پرزها تا یک سانتی‌متر هم می‌رسد.

در گبه‌های قشقایی برخلاف دیگر گبه‌ها از نقش‌ها و رنگ‌های متفاوت استفاده می‌شود.

از نقش‌های مورد علاقه‌ی قشقایی‌ها نقش شیر در گبه‌ها می‌باشد که علاوه بر اهمیت باستانی، این نقش مظهر جوانمردی است که بی‌ارتباط با وجود شیر در منطقه‌ی کامفیروز و دشت ارژن فارس نمی‌باشد. نقش‌های لچک ترنج، ستاره، نقش خشتی و نقش حیوانات مختلف نیز در گبه‌بافی به کار می‌رود. گبه‌های قشقایی تمام پشم هستند و تار آن‌ها نیز پشمی است.

شعر ایل بزرگ، شعری است از استاد غفار عارف بود که از دوستان نویسنده‌ی کتاب می‌باشد و بعد از شنیدن صحبت‌های نویسنده در مورد ایل قشقایی به درخواست او این شعر زیبا را سروده و به تمام قشقایی‌ها تقدیم می‌دارد:

## ایل بزرگ

بنام به قوم و جوانان ایل	جمیعاً شجاع و تک و بی‌بدیل
به غیرت زبانزد بود مرد و زن	به کف می‌نهد جان ز بهر وطن
به بیلاق و قشلاق دلیران بسی	ندارد ز دشمن نه بیم از کسی
درخشد مداماً چو برگ زرین	دلیران ایلم به ایران زمین
چو پیران ایلم نباشد دگر	همانان که خوردند خون جگر
صداقت زندموج در کارشان	در این ره مداماً خدا یارشان
غم گشته افزون ز اسرارها	پیرسم ز خود روز و شب بارها
دلیران ایلم کجا رفته‌اند	که راه رهایی رها کرده‌اند
نیاید صدای دلیران دگر	روم تا بگیرم ز ایلم خبر
که شورآفرینان کجا رفته‌اند	گمانم به خاک خدا خفته‌اند
به مردان ایلم هزاران جفا	که این رسم دوران نباشد روا
نه چادر به صحرا نه افراد ایل	نه مردان مرد و نه اسب اصیل
نه بیلاق کوچی نه قشلاق ما	به کوه و به صحرا نمانده صفا
فراموش گردید بوم و برش	نیاید دگر عطر آویزشش

جوانان ایلات شهری شدند  
ز چادرنشینی فراری شدند  
چه دارد مگر شهر ظاهر فریب  
که گردیده اینجا اصالت غریب  
ببالیم دایم به ایرانمان  
نلغزد دمی پای ایمانمان  
رسد روز پیمان ایل و تبار  
که این رود جاری نباشد قرار

صدای بلبلان خوش صدای دشت به گوش می‌رسد. صدای آواز کبک‌ها تمام کوه را مدهوش کرده است. بوی چویل و آویشن از گوشه‌گوشه‌ی زاگرس حس می‌شود. سنگ‌ها همگی عاشق شده‌اند و درختان در نسیم زیبای بهاری می‌رقصند. بوته‌های گل و ریحان ناز می‌کنند و افسون‌گری خود را به رخ ستاره‌ها می‌کشند. آسمان آنقدر پاک و زیباست که صدای تکه ابر کوچکی که در بالای کوه نشست به گوش می‌رسد. رودها همه جاری‌اند و بلبلان در کنار بوته‌های گل، شاد و خوشحالند.

برفها می‌خندند و با نشاط به رودهای زلال و زیبا می‌پیوندند. پرستوها آواز می‌خوانند و عشق را فریاد می‌زنند. جیرجیرک‌ها در لابه لای علفزارها به آسمان خیره شده‌اند. کوه صدای خوشحالی طبیعت را می‌شنود. خاک و سنگ و زمین همه در کنار هم جشن گرفته‌اند. پرنده‌ها و ریاحین مهمان شادی زمین‌اند و ستاره‌ها نغمه‌های زیبای این جشن‌اند. بوته‌زارها آنقدر خوشحال‌اند که می‌خواهند به آسمان پرواز کنند. دشت هم‌صدا با پرندگان خوش آواز می‌خواند و سبزه‌زارها در باد می‌رقصند. خورشید صدای محبتش را به گوش همه می‌رساند و عشق و دوستی را در امواجی از گرمای قلبش بر زمین می‌تاباند.

کبک‌ها پرواز می‌کنند در آسمان صافی که چشمان زیبای دختر بچه‌ای به آن خیره شده است. بچه‌ها در کنار چشمه‌ها آب بازی می‌کنند و در کنار بوته‌های چویل می‌خوابند و زندگی را حس می‌کنند. بره‌ها خیره شده‌اند به زیبایی طبیعتی که داستان پرمهر بچه‌ها را بوسه‌باران می‌کند.

گوسفندان سر در علفزارها برده‌اند و آن‌ها هم به مهمانی طبیعت آمده‌اند. کمی آن سوتر شعله‌ی آتشی زیبا چشم‌نوازی می‌کند. در دامنه‌ی کوه صدای جولان جوانانی به گوش می‌رسد که سنگ‌ها در برابر صلابتشان ناچیزاند.

بچه‌ها با شادی از کوه سرازیر شده‌اند و به پایین می‌دوند. مشک‌های پر از آب در گوشه‌ای انتظار داستان پرمهری را می‌کشند تا جرعه‌ای از آب سرد درون آن را بر صورت پرمهرشان جاری سازند و رو به آسمان، خدا را شاکر باشند.

چادر سیاهی در دل دشت آواز محبت سرداده است و عشق و گرمای محبتش خورشید را محو تماشای خود کرده است. فانوس کوچک خاموشی درون چادر به صدای زیبای گریه‌های کودکی گوش می‌دهد که در آغوش گهواره بی‌قراری می‌کند. داستان پر از



چین و چروک مادری پرمهر گهواره را تکان می‌دهد تا آرامش  
کودکش را بازجوید.

بیرون چادر چشمان دختر بچه‌ای به دشت خیره مانده است و  
منتظر به دور دست‌ها می‌نگرد تا پدرش از میان سنگ‌ها با گله‌ای  
از گوسفندان از چرا به چادر بازگردد.

اینجا محبت بی‌پایان است و عشق و صفا بی‌حد. اجاق این  
چادرها همیشه گرم است و سفره‌هایشان پر از برکت.  
مشک‌هایشان همیشه سرشار از آب هستند و دوغ تازه در گوشه‌ای  
از چادر انتظار گلوی تشنه‌ای را می‌کشند تا سیرابش کند.

این دشت همیشه شادمان است از حضور مردمانی به نام  
قشقای. این همه زیبایی تنها در حضور مردمان بی‌مانندی معنا  
می‌شود که نامشان در سراسر گیتی به گوش می‌رسد. تمام  
زیبایی‌هایی که گفته شد گوشه‌ای است از صفا و محبت ایل.  
صفا و محبتی که شاید اکنون در میان دشت و صحرا کمتر دیده  
می‌شود.

هرچه گوش می‌کنی دیگر صدای زنگوله‌های گوسفندان به  
گوش نمی‌رسد. دشت بی‌رمق و تنها سال‌هاست که به انتظار  
نشسته است. دیگر صدای‌های چوپان‌ها، صدای بزغاله‌ها و

صدای نیِ چوپان، دشت را مدهوش نمی‌کند. سال‌هاست که بلبلان دیگر نمی‌خوانند و کبک‌ها شاد نیستند. دیگر چادری در میان دشت‌ها برپا نمی‌گردد و گهواره‌ای در میان چادر تکان نمی‌خورد. فانوس کم‌سوئی شب‌ها مهمان آسمان نیست و سال‌هاست که این اجاقِ گرم و پرمهر دیگر شعله‌ای ندارد.

آری دیگر کمتر کسی به نام قشقایی افتخار می‌کند و خود را در میان همگان قشقایی می‌نامد. دیگر دختران ایل لباس‌های زیبای ایلشان را بر تن نمی‌کنند و چیزی از چادر و عشق نمی‌دانند. چادری که صفا و محبت را به دشت‌ها هدیه می‌داد.

دختران دیگر مشک‌های آب را بر دوش ندارند و همگی از یاد برده‌اند عشق و محبت ایلپاتی را. شهرنشینی، سادگی قشقایی را از دل‌ها شست و حتی خاطره‌ای از ایل را هم در قلب آنان به یادگار نگذاشت. افتخار به نام قشقایی از میان رفت و دیگر هیچ صدایی از دشت نمی‌آید.

یاد روزهای زیبای کوچ بخیر. روزهای بی‌نظیری که دیگر در هیچ جایی نمی‌توان آن آرامش را یافت. تمام گل‌های زیبای دشت، بلبلان خوش صدا و نغمه‌خوان، ریاحین بی‌مثال و زیبا همه از ایل رفتند. دیگر بوی چوپل به مشام نمی‌رسد. دیگر

لاله‌های وحشی در ایل نمی‌رویند و کبک‌ها نمی‌خوانند. گل و گلزار از ایل رفتند و خانه‌های کوچک شهری جای دشت‌های باصفا را گرفتند.

صدای شیپه اسبان پرتوان در میان کوه‌ها شنیده نمی‌شود. دیگر صدای برنوها دشت را به لرزه نمی‌اندازند و ایل قشقایی چادری در دشت ندارد. اسبان چابک و سوارکاران دلیری که دشت را به تسخیر خود درآورده بودند دیگر نامی از آنان به میان نیست. دیگر کسی مردان دلیری که اجازه تجاوز هیچ ناهلی به ایلشان را نمی‌دادند، را نمی‌شناسد. رشادت‌ها و مردانگی‌های ایل رو به فراموشی رفته است. دیگر قطارفشنگی بسته نمی‌شود و قطارها از دوش مردان ایل افتاده است.

یاد باد آن روزگاری را که کلام بزرگی همچون مقدّسات با ارزش بود و احترام درمیان ایل به حدّ اعلا بود. اتحاد بی‌مثال ایل قشقایی نمونه‌ای بود برای بیم دشمن. نمونه‌ای بود برای هراس هر ناهلی که چشم طمع به ایل داشت اما اکنون روزگار، روزگار دیگری است. گلیم و جاجیم دیگر فراموش شده است و خورجین‌ها همه خالی‌اند. رسم و رسوم ایل در حال فراموشی است و نامی از ایل در میان قشقایی‌ها به گوش نمی‌رسد.

مردان بزرگ و نیک ایل قشقایی که روزگاری تمام دنیا نام نیک آن‌ها را بر لب داشت، چرا در میان ایل فراموش شده‌اند و دیگر کسی به مانند آنان پا به دنیا نگذاشت.

روزهای زیبای کوچ دیگر خاطره‌ای شیرین هستند در ذهن قشقایی‌ها، اینک دیگر چهارپایان در راه کوچ بار نمی‌شوند و زنان ایل به دنبال مردانشان چادرها را برپا نمی‌کنند.

دیگر نانی پخته نمی‌شود بر روی اجاق‌های بیرون چادر و دوغ‌های تازه‌ی ایل از میان رفته‌اند. کتری سیاهی دیگر در کنار آتش نمی‌جوشد و چای در دشت‌ها خورده نمی‌شود. اینک خبری از بره‌های چابک دشت نیست. جوانان ایل شاید دیگر حتی نمی‌دانند که قشقایی به چه معناست، چادر را نمی‌شناسند، صدای برنو به گوششان نخورده است، آواز کبک و بلبل را نمی‌شناسند، بوی چویل و گل‌های دشت فراموش شده است و هیچ چیز از صفای ایل‌یاتی نمی‌دانند.

لباس‌های زیبا و چشم‌نواز قشقایی‌ها دیگر پوشیده نمی‌شوند. روسری‌های تورمانند بر روی کلاه‌های کوچک زنان دیده نمی‌شود. جاجیم‌های زیبایی که تزئین چادرها بودند از میان

رفتند و صدای «کرکیت»ها در چادرهای با محبت شنیده نمی‌شود.

کجایند آن دلیرمردانی که انگلیس‌ها را از خاک وطن بیرون راندند و با جسارت و شهامت جلوی آن‌ها ایستادند. شاید نتوان دیگر همانند آنان شد اما می‌توان به نام بزرگ قشقایی و دلیرمردان بی‌مثالش افتخار کرد.

اینک مدرسه‌ی عشایری در دشت‌ها دیده نمی‌شود و عشق و محبت آن مدرسه‌های چادری فراموش شده‌اند. یادمان باشد نام قشقایی آوازه‌ای دارد به بلندای تاریخ، آوازه‌ای دارد به بلندای نام بزرگش یادمان باشد رشادت این مردان دلیر همیشه ترس و وحشتی در دل بیگانگان خواهد داشت.

همیشه به یاد داشته باشیم درطول تاریخ کشور عزیزمان ایران مورد هجوم و ناملایمی قرار گرفته است و از هر قسمت کشورمان شرق و غرب و شمال ایران قسمت‌هایی جدا شده و به دست بیگانگان افتاده است. تنها قسمتی از ایران که هرگز هیچ قدرتی نتوانسته چشم طمع به آن داشته باشد. جنوب این سرزمین است که به خاطر وجود دلیرمردان و شیرزنانی است که همچون کوه در برابر متجاوز ایستادند.

یادمان باشد وارث نام قشقایی بودن خود افتخار بزرگی است  
این افتخار را با هیچ چیزی دیگری معامله نکنیم.

ستاره‌ها در آسمان یکی یکی چشمک‌پرانی می‌کنند و شب  
سایه‌ی خود را بر زمین گسترانیده است. کوه‌ها با عظمت و با  
صلابت همچون همیشه ایستاده‌اند و کبک‌ها در خواب‌اند.  
زاگرس مأمّن مردان دلیری است که سخت‌کوش و بی‌باک‌اند.  
ستاره‌ها شعر می‌خوانند و ماه نور زیبایش را بر دشت افکنده  
است. کبک‌ها عاشق‌اند و بلبلان دلداده‌اند.

گل‌ها خود عاشقان ایل‌اند و همراهان همیشگی کوچ هستند.  
اینجا زاگرس است. سرزمین عشق و محبت، سرزمین تلاش و  
رشادت، سرزمین بزرگی و خاطره، سرزمینی که به خود می‌بالد از  
این که جای پای تک‌تک قشقایی‌ها بر آن مانده است. اینجا  
سرزمین همنشینان آویشن و همسفران باد است. اینجا زندگی از  
جنس دلدادگی در جریان است.

ابرها سراسیمه از پشت کوه بیرون می‌آیند. تکه‌های ابر کنار  
هم جمع می‌شوند و باران زیبایی را بر زمین می‌فرستند.  
قطره‌های باران اندک‌اندک پایین می‌آیند و نام زیبای قشقایی را  
بر دل سنگ‌های زاگرس حک می‌کنند. بلبلان شاد و خرم پرواز

---

می‌کنند، آویشن‌ها در باد می‌رقصند، چشمه‌ها شاداند، علفزارها  
عشق بازی می‌کنند، در میان نسیم زیبای دشت و صدای بره‌ها  
دلفریبی می‌کنند از اهل این سرزمین.

اینجا زندگی به گونه‌ای دیگر در جریان است. اینجا زندگی به  
سبک قشقای‌ها می‌گذرد. بلبلان نام قشقای‌ی را آواز می‌خوانند  
نامی که تا ابد جاودان خواهد بود.

زندگی را طمی کن، و آنگاه که به بالاترین قله‌ها رسیدی،

ببخند خود را نشان تمام سنگ‌نیزه‌هایی کن که

پست را خراشیده‌اند.